دار الكتب المصرية
قسم التصوير
١٦١١
عبد الحميد (

٧٧ تاريخ فارسي رقم ٢٤٥٦

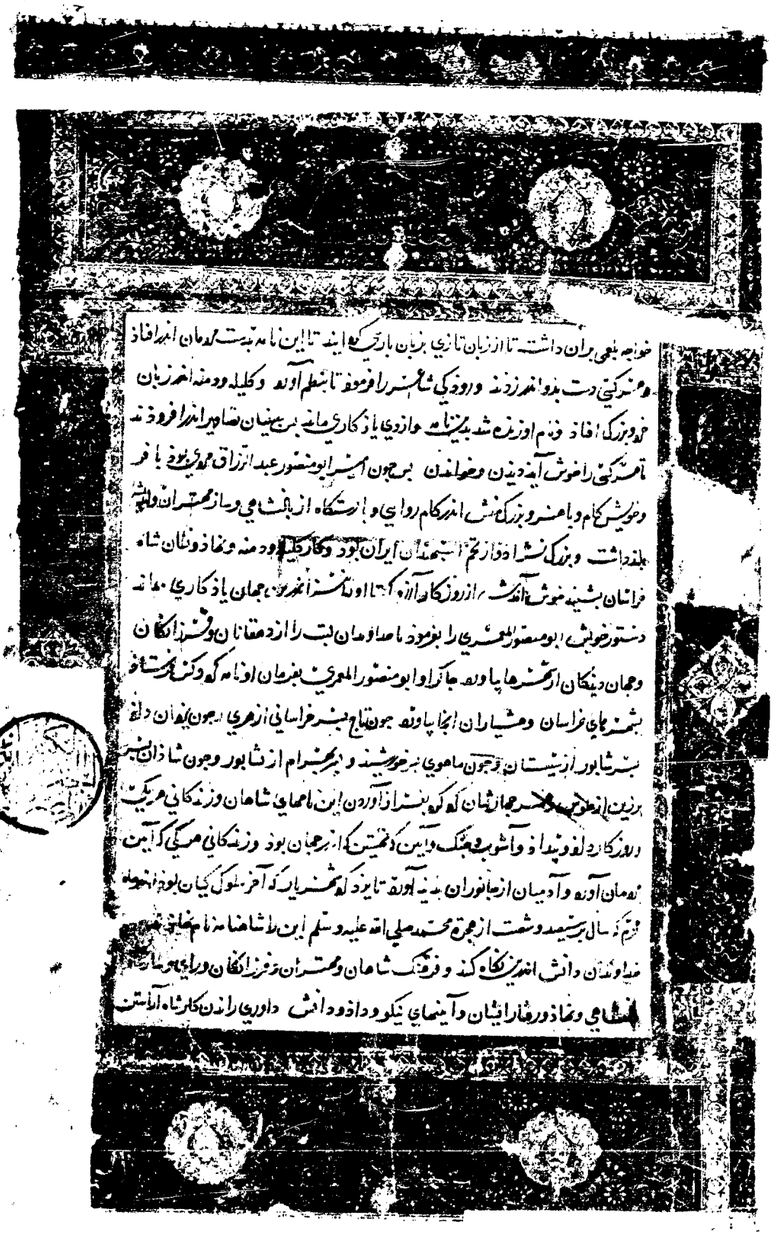

خواجه بلعمی بران داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی کرد اینند تا این نامه بدست کردمان اندر افتاد
و هنر کیتی دست بدو اندر زدند و رودکی شاعر را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان
خود بزرگ افتاد و نام او زنده شد بدین نامه و از وی یادگاری ماند بر بسیان تصاویر اندر افروختند
تا هنر کیتی را خوش آید دیدن و خواندن پس چون امیر ابو منصور عبد الرزاق محمد بن یوسف با فر
و خویش کام و با هنر و بزرگ منش اندر کام روایی و با رستگاه از بلخ هی و ساز مهتران داشت
بلند داشت و بزرگ نشاد و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نامه و فرمان شاه
فرمان بشنید خوش آمدش از روزگار آزاد کردا و دانش اندر جهان یادگاری بماند
دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا صاد و مان تبت را از دهقانان و فرزانگان
و جهان دیدگان از شهرها یاوند جاکرد و ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کهن شاه
بشهرهای خراسان و هشیاران اینجا پاوند چون تاج و بنشر خراسانی از هری چون بلعمی دلفه
بشر شابور از نیشتان و چون ماهوی بر خورشید و بر بهرام از شابور و چون شاذان بن
برزین از بهرام و هر جهانشان که کرد بنشر آوردن این نامهای شاهان و زندگانی هریک
و روزگار و نو و بداد و آشوب و جنگ و آیین و نهتین که اندر جهان بود و زندگانی هریک که آیین
نو همان آورد و آدینان از جانوران بدین آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک کیان بود اندر نهم
و چهلم سال برسید و شصت از هجرت محمد صلی الله علیه و سلم این نامه نامزد شاهنامه نام خاندان
نیاکان دانش اندر زیر نگاه کند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و رای هر مان
شاهی و نماذ و رفتارشان و آیینهای نیکو و داد و دانش داوری راندن کار شاه آراستن

دار الكتب المصرية
قسم التصوير
١٦١١
عبد الحميد يونس

٧٢ تاريخ فارسي

آغاز داستان

رباعیه

در نعت حضرت رسالت پناه

در ستایش مرد

در نعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

داستان دقیقی شاعر

داستان دوستان با وفا

نمایش لطف حق با بندگان

باد شاهی گیومرث و پیدایش آدمیان

باد شاهی طهمورث دیوبند سی سال بود

باد صبا و فرستادن حاجت

خواب بازرگان و پسران

بیان شدن رفتن بازرگان

داستان کاوه آهنگر با ضحاک

رستم فرخزاد و برادر او

رسیدن فرخزاد به پیش پدر

رفتن فریدون بجنگ ضحاک

داستان فریدون با کذرو ضحاک

باب سوم در بیان صفات

بدشت عدت شاه باد ارزخت — شاهی بشود نباشد ارزخت — بنوگفت مرکز تو برجوانی — ازنیاب نیاکی گمانی مکن
ازین بیش خاکی مشو خاکسار — ازین بیش خاکی مشو خاکسار — چوبیچاره یابی ز رحمت مجوی — مرکار رسازنکو چون توئی
برابر فشانی همی کار خویش — ز هر کرت تا چند بینی کار خویش — همانا ندانی که از بهر کیست — همانا ندانی که از بهر کیست
پناهنده مان باشیا همی کران — همی تخت بیلوان و جنگ آورست — زین راه مرگ ناگزیر آیدم
ازانسان چکی نسپرد ریخته — بنان جای کشتی برآویخته — بنوک سنان بر سر خاک
بشهر اندرون صد کبر بنا بدید — جوشیران کاندر جنگ آبا بدید — بنوک سنان بر سر خاک
بیارید چون ژاله از ابر شاه — کنی را بدید بر سر خاکچاه — بنوک سنان بر سر خاک
سپهر شکوهش بر آرد بماه — زیزنگ شاهی بروبر شده — بنوک سنان بر سر خاک
خواهیم پرخاک خاک را — مران اژدها وش بدریا درا — بنوک سنان بر سر خاک
همی از رشک خاک شده جاودان — زنشکر سوی خاک جنبان دوید — بنوک سنان بر سر خاک
بیامد بسی آفرین کرد شاه — برازجادوی بافریدون فراز — بنوک سنان بر سر خاک
بفرمود تا در آب رشک افگنند — بایوان کنا خانه افگندران — بنوک سنان بر سر خاک
جهانی سر جنجو کشید از نیام — بنه کشاورز او نه برگفت شاه — بنوک سنان بر سر خاک
پناهنده نوروز جمشید و مان — فرون گفته کو را نیاید زدهان — بنوک سنان بر سر خاک
بنایه کرا شید بنیاد سنگ — بهرگرنشاید جوینده یکی نام و ننگ — بنوک سنان بر سر خاک
جوانی کی او جوینده او کار اوست — برآشوب کفه مرا سر سرین — بنوک سنان بر سر خاک
وزان بهره هم ناطداران شهر — کی را کاو بود از نورد کنج خصم — بنوک سنان بر سر خاک
همه بندشان داد و کوه ارزشت — همی یاد کرد اصل جان آفرین — بنوک سنان بر سر خاک
بیان تاجهان از نبرد ها — بعشر سی سه شمارد رها — بنوک سنان بر سر خاک
وگر نه من ایدون همی بودمی — چی تو شما هم بود چیز — بنوک سنان بر سر خاک
وز آژدها را برون آورند — آدینه کنندی جنان چون نوروز — بنوک سنان بر سر خاک
همی ماند ازو این سخنهای نیز — همانا ز ابریان شنیدی چوران — بنوک سنان بر سر خاک
همی راند او را بکوه اندرون — همی خواست کاندر ترک آرد کمان — بنوک سنان بر سر خاک
بر فرز کی ماه کمتر بود — بمکام بخت برگیرد ت — بنوک سنان بر سر خاک
ازو نام خاکی بود تا ابد — جهان از بداو هم بپاک شد — بنوک سنان بر سر خاک
پاپوره منهار های کران — بجای که مهتر نشستی بران — بنوک سنان بر سر خاک
پاتا جهانرا بدو نسپریم — بکوشش نمودت نکی یم — بنوک سنان بر سر خاک
سخن رامبین خواجه بیدار — سخن رامبین خواجه بیدار — بنوک سنان بر سر خاک
نریمان زیاری که کرد این سخن — بخت این جوانرا ازو برخورد — بنوک سنان بر سر خاک
بدیدکه کنی زنا بکاران — بیا لود دست زدشمان — بنوک سنان بر سر خاک
بدو جهان بهم صد سنان شاه — جاوشد ها خاندو جاکیاه — بنوک سنان بر سر خاک

باب چهارم در پند

پادشاه تاج و تخت همی — پادشاه تاج و تخت همی — ازنیاب نیاکی گمانی مکن
زمانی اندوه کشای نبوی — گرفته کوه را بر زمین — هنرکار رسازنکو چون توئی
نشسته فرازان کاخ شاه کام — گرفته مرکز را قوت جام — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
بزیر دو تا آتش افروخته — همه عنبر روز عنبر سوخته — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
براین جهان جایان چو ما — آدینه کی رنج بنهاد بند — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
فراتا کاه بد زین خان — بیان شاه مان کز شه روزگار — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
همی آفرید خاندیر کده کار — فراز آورد مردم چیره دست — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
ازان به که هرگز بنا ننهاد کس — همان بستن دیو بر بند عنار — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
همان جامه و کوه شاهوار — زبانی برازآفریننده شد — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
وزینسان فلک فرز چیزی نیافت — بیان خوی مردم زیان شناس — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
کزایی شاه پیروز گیهان شناس — بکوه دماوند شد کوه را — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
همان کشور از کشور خویش — بیان تا نماند کس ازانجمن — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
وزانپس فریدون گرد جهان — بیامد بکوه اندرون هم کوه — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
مران نیز زمانه پیداد دید — برانرا بخاک اندر آورد سر — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
زمانه بهرکس چو خواهد گذشت — بیان تا نماند کس ازانجمن — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
ازین نامداران گردن فراز — بیان تا نماند کس ازانجمن — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
بجوی ار بیابی ز رحمت بهی — بیان تا نماند کس ازانجمن — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
بکوشش بیابی بدین جایگاه — بیان تا نماند کس ازانجمن — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون
بدین گفت و بنهاد سر بر زمین — بیان تا نماند کس ازانجمن — بمرگ آید او روز و بخاک اندرون

باب پنجم در نصیحت

برستن همه کامگاری نیارست — چوتیز آزمیدت خواند خورد — بنوک سنان بر سر خاک
جهان جوان را بود بنا ناپایدار — برازآورد خانه تا ناگهان — بنوک سنان بر سر خاک
فراتا کاه بد زین خان — بیان شاه مان کز شه روزگار — بنوک سنان بر سر خاک
همی آفرید خانه بر کوه کار — فراز آورد مردم چیره دست — بنوک سنان بر سر خاک
ازان به که هرگز بنا ننهاد کس — همان بستن دیو بر بند عنار — بنوک سنان بر سر خاک
همان جامه و کوه شاهوار — زبانی برازآفریننده شد — بنوک سنان بر سر خاک
وزینسان فلک فرز چیزی نیافت — بیان خوی مردم زیان شناس — بنوک سنان بر سر خاک
کزایی شاه پیروز گیهان شناس — بکوه دماوند شد کوه را — بنوک سنان بر سر خاک
همان کشور از کشور خویش — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
وزانپس فریدون گرد جهان — بیامد بکوه اندرون هم کوه — بنوک سنان بر سر خاک
مران نیز زمانه پیداد دید — برانرا بخاک اندر آورد سر — بنوک سنان بر سر خاک
زمانه بهرکس چو خواهد گذشت — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
ازین نامداران گردن فراز — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بجوی ار بیابی ز رحمت بهی — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بکوشش بیابی بدین جایگاه — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بدین گفت و بنهاد سر بر زمین — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک

باب ششم در فنا

برستن همه کامگاری نیارست — چوتیز آزمیدت خواند خورد — بنوک سنان بر سر خاک
جهان جوان را بود بنا ناپایدار — برازآورد خانه تا ناگهان — بنوک سنان بر سر خاک
فراتا کاه بد زین خان — بیان شاه مان کز شه روزگار — بنوک سنان بر سر خاک
همی آفرید خانه بر کوه کار — فراز آورد مردم چیره دست — بنوک سنان بر سر خاک
ازان به که هرگز بنا ننهاد کس — همان بستن دیو بر بند عنار — بنوک سنان بر سر خاک
همان جامه و کوه شاهوار — زبانی برازآفریننده شد — بنوک سنان بر سر خاک
وزینسان فلک فرز چیزی نیافت — بیان خوی مردم زیان شناس — بنوک سنان بر سر خاک
کزایی شاه پیروز گیهان شناس — بکوه دماوند شد کوه را — بنوک سنان بر سر خاک
همان کشور از کشور خویش — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
وزانپس فریدون گرد جهان — بیامد بکوه اندرون هم کوه — بنوک سنان بر سر خاک
مران نیز زمانه پیداد دید — برانرا بخاک اندر آورد سر — بنوک سنان بر سر خاک
زمانه بهرکس چو خواهد گذشت — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
ازین نامداران گردن فراز — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بجوی ار بیابی ز رحمت بهی — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بکوشش بیابی بدین جایگاه — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بدین گفت و بنهاد سر بر زمین — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک

باب هفتم در وصیت

برستن همه کامگاری نیارست — چوتیز آزمیدت خواند خورد — بنوک سنان بر سر خاک
جهان جوان را بود بنا ناپایدار — برازآورد خانه تا ناگهان — بنوک سنان بر سر خاک
فراتا کاه بد زین خان — بیان شاه مان کز شه روزگار — بنوک سنان بر سر خاک
همی آفرید خانه بر کوه کار — فراز آورد مردم چیره دست — بنوک سنان بر سر خاک
ازان به که هرگز بنا ننهاد کس — همان بستن دیو بر بند عنار — بنوک سنان بر سر خاک
همان جامه و کوه شاهوار — زبانی برازآفریننده شد — بنوک سنان بر سر خاک
وزینسان فلک فرز چیزی نیافت — بیان خوی مردم زیان شناس — بنوک سنان بر سر خاک
کزایی شاه پیروز گیهان شناس — بکوه دماوند شد کوه را — بنوک سنان بر سر خاک
همان کشور از کشور خویش — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
وزانپس فریدون گرد جهان — بیامد بکوه اندرون هم کوه — بنوک سنان بر سر خاک
مران نیز زمانه پیداد دید — برانرا بخاک اندر آورد سر — بنوک سنان بر سر خاک
زمانه بهرکس چو خواهد گذشت — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
ازین نامداران گردن فراز — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بجوی ار بیابی ز رحمت بهی — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بکوشش بیابی بدین جایگاه — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک
بدین گفت و بنهاد سر بر زمین — بیان تا نماند کس ازانجمن — بنوک سنان بر سر خاک

الهی کرامان بی بادهم ... بنیت کی میزنیت ... جواهر خواهد کویم یاد ... توتاج کزار اخر آید بیاد ... بیانه کی دان بیاغ دولت ... بیانوم اندیشکان درفشت ... عمر رازها بش ایشان کفت ... یکی رای خواهم زدن رایمها ... خرد فرخ اید اهورخرد یابی ... نیابد تیا اوسکالد کین ... کشاد دنیک یکسیاغ نوزیان ... عنان جسان تافتن بی مات ... فراوان بخنیا بخوبی برانه ... بوینه کزینا بوده کاه را ... نه بیم بهنکام بایست نیش ... بزرکی نتاج وکاه مترا ... زخارشان دست کیرم بیت ... کمنده بود آورنه ازخان ... نخنها چه بی کان بیاغ پرش ... مکریش عمر نه بیغ خاکی کرد ... بکفتار اوبرخاذه جوکوش ... بکاران کدبش آمد اکی بیت ... کجون او نباشد بهر انجمن ... بیانه شمار اد عمر پیش کاه ... بداونخشید یکی برزمکاه ... بالا دو دیار عمر نه یکی ... بیانه نشیند مهر میان ... بوینه کان برزن کمرت ... کرانایه وباکی هرس نسد ... برفته دوینه پارسنه ... بیاز آنکه ن شان شه آکاه ... بیاغ آراسته جوی شت ... بیخ نیان بوی فریدون بکشت

فرمان شه را نوذر آکاه کرد ... بیامد بدرکاه با کاه کرد ... بپرسید ازو رنج راه و کهم ... چرا آمدی با سپاه و کهم ... بدو کفت کای شاه کیتی فروز ... بکردار تو کیتی بادا بروز ... بفرمان تو کشتم از راه دور ... بدیدار تو شاد کشت انجمن ... بدو کفت شاه ای کو کرد کرد ... بکردار تو کیتی بادا بکرد ... بکو تا چه دیدی ز کردار اوی ... بکو تا چه کفت آن بد کار اوی ... بدو کفت کای شاه کیتی فروز ... بکردار تو کیتی بادا بکرد ... بفرمود تا بند بکشادش ... بدیدار شاه آفرین دادش ... بپرسید ازو رنج راه و کهم ... چرا آمدی با سپاه و کهم

بخش کردن شاه فریدون زمین را میان پسران

زن ابیج بال حور ابیچ
بسم اخدون باد اختر شان
از اختر نیذ یان شاخ خوف
نخست بسم اخدون نیکو منه
دگر تو در اخلاق تو دان نیز
یکی لشکر فرستاده که شاه
پاینده تخت می برزشت
بزرگان راه کو مراه شده
بدان کاین بابت بلیغ برسند
مرا تراکه یذ هوش فرخ نیکو یان
فریدون نیوه شد سال خرد
چنین مرسم ستم زادان رجاب
سلم بر کین شد بر چو چین
تور برادر جا کیم تور
بنه از دل بکار این تان
گذشته زمین تاج تخت کلاه
بیاورد تراد شت تکان زمین
بجوئی شنود هیاده که
گمارا کاگا جوان بند
زفرزندان شیر دل گه نگاه
بنایه کاینده دلاور نیکیب
مزید نه بر سی مدت تی دیر
بروزه ده گه نسیده دن جو باد
جوانز بود در پرسی ایمنه
همه بازد خواست ز نهدان
یکی راده اژدها شاخ تی
یکی آه بر سر بالین تو
نزو ما باماه و بذ کستیم
بیاد اوگ شم یار ایمن
تو ترز سوی دان زمان کاین من
بران سان بزرگان بر آلده بیا

گا بدیخ بن بسیل دریی
بنو دش سام شتر نیزه کران
گا آشوب بن بنگ بایه تو خ
همه روم و خاور همه در اگینه
برانی نه تر که گردان سپر
گا فرشا سان نو ذ نه جمر
خداوند نوخ سیند سه دلیر
گ بخشد که آفرید ه جان
بزه و تا تکش بر کشند
گ ازان بدی خاور آرشند
بشت پا و دو بخاد پس
بگوید که افرخ فرخ ایرج نگاه
گ یه روم و خاور گ زرنگ میز
بدین افرا مداران جو سپ
گشن دیذ طالع خداوند ماه
سوم دشت گهان ایران زمین
می خواند شرخ اورخداب
ورا گه نالار رگان مین
گشید انگهی تور تنگ ریاه
گمر بیان بدت بگاه دوت
جهان پاگ تو ران شرخ خوانند

فان تخت شاهی تاج تران
جنان سزیان مرز و مشرفه
شود دست نیرو جو گوهر
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بدان بای شت شاه مرکان مین
فرستاذه نزد برافر پام
گه گردیانم مرد رزم
بنو دش از بشود تور دلیر
برا شت تا گاه بژن سیشیر
گجا یارا هرن و هرگز دبت
فرستاذه گه کشاه جهان
فرستاذه بهن با خاذه یاد
بنو دگفت کزمن گ یابی ذ تاج
گ نه ترک ایران بیابی ذ تخت
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین

بزه داذ گورا سر اذ ه تاج
برافه بر زرین ذ کاری جواز
جو آمذ بکار اندروی تیر یکی
گراذ ه او گهتر بر تخت مهر
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین

بیاورد تراد شت تکان زمین
بجوئی شنود هیاده که
گمارا کاگا جوان بند
زفرزندان شیر دل گه نگاه
بنایه کاینده دلاور نیکیب
مزید نه بر سی مدت تی دیر
بروزه ده گه نسیده دن جو باد
جوانز بود در پرسی ایمنه
همه بازد خواست ز نهدان
یکی راده اژدها شاخ تی
یکی آه بر سر بالین تو
نزو ما باماه و بذ کستیم
بیاد اوگ شم یار ایمن
تو ترز سوی دان زمان کاین من
بران سان بزرگان بر آلده بیا

بزه داذ گورا سر اذ ه تاج
برافه بر زرین ذ کاری جواز
جو آمذ بکار اندروی تیر یکی
گراذ ه او گهتر بر تخت مهر
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین

بیاورد تراد شت تکان زمین
بجوئی شنود هیاده که
گمارا کاگا جوان بند
زفرزندان شیر دل گه نگاه
بنایه کاینده دلاور نیکیب
مزید نه بر سی مدت تی دیر
بروزه ده گه نسیده دن جو باد
جوانز بود در پرسی ایمنه
همه بازد خواست ز نهدان
یکی راده اژدها شاخ تی
یکی آه بر سر بالین تو
نزو ما باماه و بذ کستیم
بیاد اوگ شم یار ایمن
تو ترز سوی دان زمان کاین من
بران سان بزرگان بر آلده بیا

بخش کردن شاه فریدون زمین را میان پسران

بزه داذ گورا سر اذ ه تاج
برافه بر زرین ذ کاری جواز
جو آمذ بکار اندروی تیر یکی
گراذ ه او گهتر بر تخت مهر
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین

بخش کردن شاه فریدون زمین را میان پسران

بزه داذ گورا سر اذ ه تاج
برافه بر زرین ذ کاری جواز
جو آمذ بکار اندروی تیر یکی
گراذ ه او گهتر بر تخت مهر
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین

بیاورد تراد شت تکان زمین
بجوئی شنود هیاده که
گمارا کاگا جوان بند
زفرزندان شیر دل گه نگاه
بنایه کاینده دلاور نیکیب
مزید نه بر سی مدت تی دیر
بروزه ده گه نسیده دن جو باد
جوانز بود در پرسی ایمنه
همه بازد خواست ز نهدان
یکی راده اژدها شاخ تی
یکی آه بر سر بالین تو
نزو ما باماه و بذ کستیم
بیاد اوگ شم یار ایمن
تو ترز سوی دان زمان کاین من
بران سان بزرگان بر آلده بیا

بزه داذ گورا سر اذ ه تاج
برافه بر زرین ذ کاری جواز
جو آمذ بکار اندروی تیر یکی
گراذ ه او گهتر بر تخت مهر
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین
بنو دش بشید زدن بخش نیز
بگفت آیذ ه رو بن افرا شیخ
بیوی بران جو برافگذ زور
مژ شت و با لا بسو بلند
زمانه بهر من اندر خورنه
بیابی ذ رخ روم و خاور مین
بجوی ایران و تیلان مین

بیاورد تراد شت تکان زمین
بجوئی شنود هیاده که
گمارا کاگا جوان بند
زفرزندان شیر دل گه نگاه
بنایه کاینده دلاور نیکیب
مزید نه بر سی مدت تی دیر
بروزه ده گه نسیده دن جو باد
جوانز بود در پرسی ایمنه
همه بازد خواست ز نهدان
یکی راده اژدها شاخ تی
یکی آه بر سر بالین تو
نزو ما باماه و بذ کستیم
بیاد اوگ شم یار ایمن
تو ترز سوی دان زمان کاین من
بران سان بزرگان بر آلده بیا

هرفشتن ایرج با مادر و برخی از خویشان

گفتار اندر ستایش خرد و منوچهر

چنین گفت کاین نامه باستان — سخن‌ها ازو یادگار از کیان
بسی رنج بردند در روزگار — که تا پرورانند ما را بکار
بسی نیک و بد دیدند و بشنیدند — ز هر در سخن‌ها بگزیدند
بدین نامه هر بخردی بنگرد — همه راه نیکی بجوید خرد
ز گیتی بدو یابد آرام و کام — بدو نیک گردد سرانجام و نام
نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جان است و آموزگار
ز نادان نیاید بجز بد پدید — همی بد بود مرد را بد کلید
ز دانا دل روشن و جان پاک — خرد یابد و راستی و شرم و باک
ز دانا نیکی و شرم و داد — ز نادان بد آید همه بد بباد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد — ستایش خرد را بود راه داد
خرد چشم جانست چون بنگری — بدین روشنایی گرایی بری
خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دلگشای و خرد رهنمای
خرد تیز بال است و دانش گزای — خرد بخشش آموزگار خدای
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد — ستایش خرد را بود راه داد
خرد چشم جانست چون بنگری — بدین روشنایی گرایی بری
خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دلگشای و خرد رهنمای
خرد تیز بال است و دانش گزای — خرد بخشش آموزگار خدای

نامهٔ منوچهر بنزد فریدون فرخ

چو بشنید نامه فریدون گرد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد
بیامد بکاخ اندر آمد چو باد — بیامد بکاخ اندر آمد چو باد

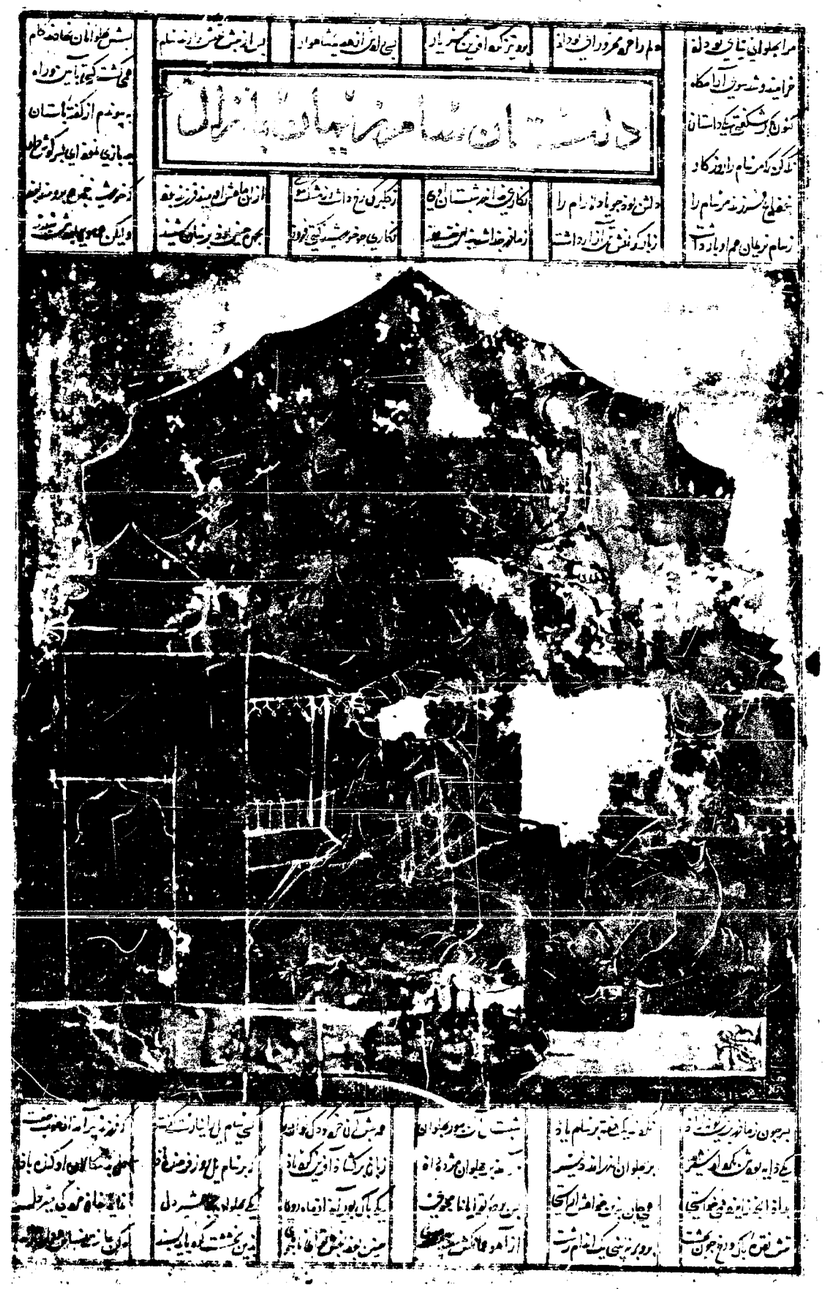

داستان شاه هرمز با ترک

مراجعوان تاج و دله ... دام داد هرمز داد داد ... وه وه که این بی‌هنر یار ... بی‌آفرین آفتاب هوار ... ز بیش خویش خوارش نه علم ... بشو خوبان خاصه کام

خرامنده شد سوی ایوان شاه ... ز بیداد ترک سپهر سیاه

خروشی برآورد کز درگاه ... بر آمد ز ایوان شاه و سپاه

بفرمود تا پیش او شد سران ... ز کار جهان کرد با او زبان

که ای نامور شاه گیتی‌ستان ... ز کشور بپرداز دست زیان

ز بیداد ترک سپهر سیاه ... بر آمد ز ایوان شاه و سپاه

دلش نرم شد چون شنید این سخن ... بر آشفت و بگشاد لب را به بند

که ای بی‌هنر مرد بی‌آفرین ... ز کردار بد شرم ناید ترا

ز بیداد ترک سپهر سیاه ... بر آمد ز ایوان شاه و سپاه

زمانه بخواهد ترا خوار کرد ... نگارین ترا زار و بیمار کرد

نگارین ترا زار و بیمار کرد ... نگارین ترا خوار و بیمار کرد

ز بیداد ترک سپهر سیاه ... بر آمد ز ایوان شاه و سپاه

بفرمود تا پیش او شد سران ... ز کار جهان کرد با او زبان

که ای بی‌هنر مرد بی‌آفرین ... ز کردار بد شرم ناید ترا

خبر یافتن منوچهر از کار سیامک و نبرد ایران

خبر یافتن منوچهر از کار سیامک و نبرد ایران

هی بوی تحت ساه ازیاد او — بدل راه اعتا دور محیا داو
باد او ور باک لکهتم براز — کای جان خلوت وخوفی تیان
ایمنم بخشایش تو نیست — بحرزیاه کرنیستم قدرب
وسان یا زمن یا مرا راکت — سوی او وایز فی بحکوا کت
بوه رکسیخ وبر شد یا ب — بند راه بر کوه ازبهه روی
زسم وی دیوبه بوه رکیش — رکسین بوه رجای خلوت جوی
بن با نه فوزند وخوف بالش — توان بن مرغ کوزده را
بحوینه تا اخر زال بیت — بند همری من روام تموز
کو بجلوانی بلوذ نا مدار — زکوه انهاد جوا بر بهار
از اب ان تا فری بر ستام — بش آورد شرف شاه جهان
زبر صد طبقها و پیروز جام — جو کبوه بلند بخا بر سرش
همان تحت پیروز وتاج زر — زیاه قوز یاقوت فرد
زبانه تا ثابان روی بیت — ازرشک کاکه وروز غوان
زماهی الهیشا بیرخ ماه — همان بن ویه و بیه و کان
فرو اند تحت زاد ولو بوی — روا روزمین ابهیای سند
فرا نجا که بیه تری نام هوی — بلند راه بر کوه ازبهه روی
جو بر بجوان آوز بن فوانه — سوی جاوه وایز فی بحکوا کت
بر ا کنکاه سلم اندی بوار رش — بسر زیاه کرنیستم قدرب
مین است فرمان یا مرا راکت — سوی جاوه وایز فی بحکوا کت
بکا جوانی وکه آمد حیت — هی جلت بنوه بر سر مرو لب
بروه تا بیه بر سره لبند — فوزه نو مرم بای نکر فت
یا بنه کن لیه کا بیت — زکیه ای مکش ثا بند کرفت
سوی زا لاکه تکهل بام هوی — بنان اخترا زبخت الا رست
کلید زبر کجها بش رفت — سراورا زه وشیاره کوه آوا
کیخ یه کز کرزمافر زاد — زشیه هندی نریت نام
کنام فشت آمد مرغ بیار — به لوتو ترسره وبه ایسم خام
مد کفت بها مین کز بن مرد — همان امر با قوت زر کشید
زنیت بر کام که این بسر — سوی بسته عمری در ست
زخمه هی بحیشا بیرخ ماه — سوتو شاه خاور بر سر کلاه
فرو اند تحت زاد ولو بوی — بسته بر کوه پل کوت
مرا نجا که بیه تری نام هوی — ترکیی سوی سام خاوری
جو بر بجوان آوز بن فوانه — ابر زال تر زلها نه
بس ا کنکاه سلم اندی بوار رش — سوی جاوه وایز فی بحکوا کت
مین است فرمان یا مرا راکت — هندیهای شاهان یا وه کشت
بکا جوانی وکه آمد حیت — کدشکر هی راند یا بند براه
بروه تا بیه بر سره لبند — یکه بیمند ساختم داوری
یا بنه کن لیه کا بیت — مرا خوار بد مرغ زار ابجنه
سوی زا لاکه تکهل بام هوی — بنده شماز نیمار دست
کلید زبر کجها بش رفت — داده وهشت کیوه فرمان کیه
کیخ یه کز کرزمافر زاد — خدم شاه دو غلن یکم بر تست
کنام فشت آمد مرغ بیار — من انم نه که بتوانم زواد
مد کفت بها مین کز بن مرد — بیانه که بعه م زمرغ شاه
زنیت بر کام که این بسر — بره اوج بر کوه چه عرت شد
زخمه هی بحیشا بیرخ ماه — مرا بجه بانیت کسته بهر
فرو اند تحت زاد ولو بوی — دوانش مرد له زان بنیه
بسته بر کوه پل کوت — یکه ساخته لشکه ی سکی
مرا نجا که بیه تری نام هوی — ری بر مرد مرغ زار ابجنه

ستاره شناسان وی زاورا ن — سه سور کیان هی ورا فت سوا
سوا ران جنکی کم زوران — هما یه بر بر یا خواست
بران ومد انش بخای نیند — بنوه خاوند مور شیده وما
زبوی خوبش مخ بمان کنند — خوشو هنکام بستان سر
کان شکی ومند وکا خور نوبه — هما یه بور کم نوده غاس
هوا نکش وروز زند یک بوه — یکه بند ام مرغ بای بر کناه
برون رفت ازین کاه ان بش — هی جرم بوشد یکای خویر
سوی کشور هند دان که جای — بفرمان یکدان جهار کفشید
بر جا یکا هی پا راستی — بفرمان جهان پاک در شکا شت
برا بن ومد هم بر بی سنج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
کشاده فرخ واطلس دیبج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
بیج چون بجاروز تر شد بدو — زفرمان جهان پاک در شکا شت
بیا بالا بکجا رازاد کسرو — زفرمان جهان پاک در شکا شت
هی تخه هزمان با بتام او — زفرمان جهان پاک در شکا شت
زبا او بر بش خ فتاح نا و — زفرمان جهان پاک در شکا شت
زو بیا و بیا و فت کنک بسه — زفرمان جهان پاک در شکا شت
زو بیا هی آمد اندر مجن — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جوا آمد بستان نام اکهی — زفرمان جهان پاک در شکا شت
یکه بجلوانی بلوذ نا مدار — زفرمان جهان پاک در شکا شت
بکفت ا کنکاس زاد ه کر فره — زفرمان جهان پاک در شکا شت
زان دانش وزای مهرا ب کی — زفرمان جهان پاک در شکا شت
بجوز بیا لای او کفت — زفرمان جهان پاک در شکا شت
زبر ا بیا بش یکه اد اج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
دو شمن بیان و مرکی ماج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
بشیت تر تا سر آراست — زفرمان جهان پاک در شکا شت
بشا خ خرا نیشت زاد — زفرمان جهان پاک در شکا شت
خرا ر کشاده دستان سام — زفرمان جهان پاک در شکا شت
برون رفت ازین کاه ان بش — زفرمان جهان پاک در شکا شت
برجلوان ازرون رفت کو — زفرمان جهان پاک در شکا شت
بزوکف مهر ا بکابلستان — زفرمان جهان پاک در شکا شت
کشاده فرخ واطلس دیبج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جزین مرد کوی تواناج دیبج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جو دو شاه بام ازبش تیر — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جو ورشد دل جلوا زبردی — زفرمان جهان پاک در شکا شت
دل زال کیان دیوا یکش — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جو تنم نیاید کرد عاشوم — زفرمان جهان پاک در شکا شت
هی کشت کجند بر سر تیم — زفرمان جهان پاک در شکا شت
دو خو رشید دیدا مد ازایوان آو — زفرمان جهان پاک در شکا شت

ستاره شناسان وی زاورا ن — سه سور کیان هی ورا فت سوا
سوا ران جنکی کم زوران — هما یه بر بر یا خواست
بران ومد انش بخای نیند — بنوه خاوند مور شیده وما
زبوی خوبش مخ بمان کنند — خوشو هنکام بستان سر
کان شکی ومند وکا خور نوبه — هما یه بور کم نوده غاس
هوا نکش وروز زند یک بوه — یکه بند ام مرغ بای بر کناه
برون رفت ازین کاه ان بش — هی جرم بوشد یکای خویر
سوی کشور هند دان که جای — بفرمان یکدان جهار کفشید
بر جا یکا هی پا راستی — بفرمان جهان پاک در شکا شت
برا بن ومد هم بر بی سنج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
کشاده فرخ واطلس دیبج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جزین مرد کوی تواناج دیبج — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جو دو شاه بام ازبش تیر — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جو ورشد دل جلوا زبردی — زفرمان جهان پاک در شکا شت
دل زال کیان دیوا یکش — زفرمان جهان پاک در شکا شت
جو تنم نیاید کرد عاشوم — زفرمان جهان پاک در شکا شت
هی کشت کجند بر سر تیم — زفرمان جهان پاک در شکا شت
دو خو رشید دیدا مد ازایوان آو — زفرمان جهان پاک در شکا شت

عاشق شدن مرغ دراب بر زال

حال زال با کنیزکان مرغ دراب

آمدن زال بنزد مهراب

نامهٔ زال بنزد بندر شش سام

خبر یافتن مهراب از کار رودابه و زال

آکاهی یافتن منوچهر از عشق نزال بر وذ ابه

نامهٔ سیام بنزد منوچهر و فرستادن بازال

برافت مرغ زدا نا فرا ز نرمی بر
ز شاخ بید بر کوه بر نشست هزر
کشاد بند میان و ببست کوه کمر
بیامد آن سخن نغز را بجای گهر
بگفت هر چه بدل داشت از بد و از نیک
بپیش شاه نهاد آن سخن چو در ثمین
بدو نمود که ای شاه نامجوی دلیر
ز کابل آمدم اکنون بنزد شاه زمین
بدان امید که بر من ببخشد آن شاه
ز بهر آن بسی رنج و بلا بدیدم راه

در سخنها که موبذ از زال پرسیدند

باب پنجم در خبر آمدن موبذ

رسیدن زال نزد منوچهر

باز آمدن زال بزابلستان

باز آمدن زال بزابلستان

آمدن شاه برزین بارگاه

آمدن شاه برزین بارگاه

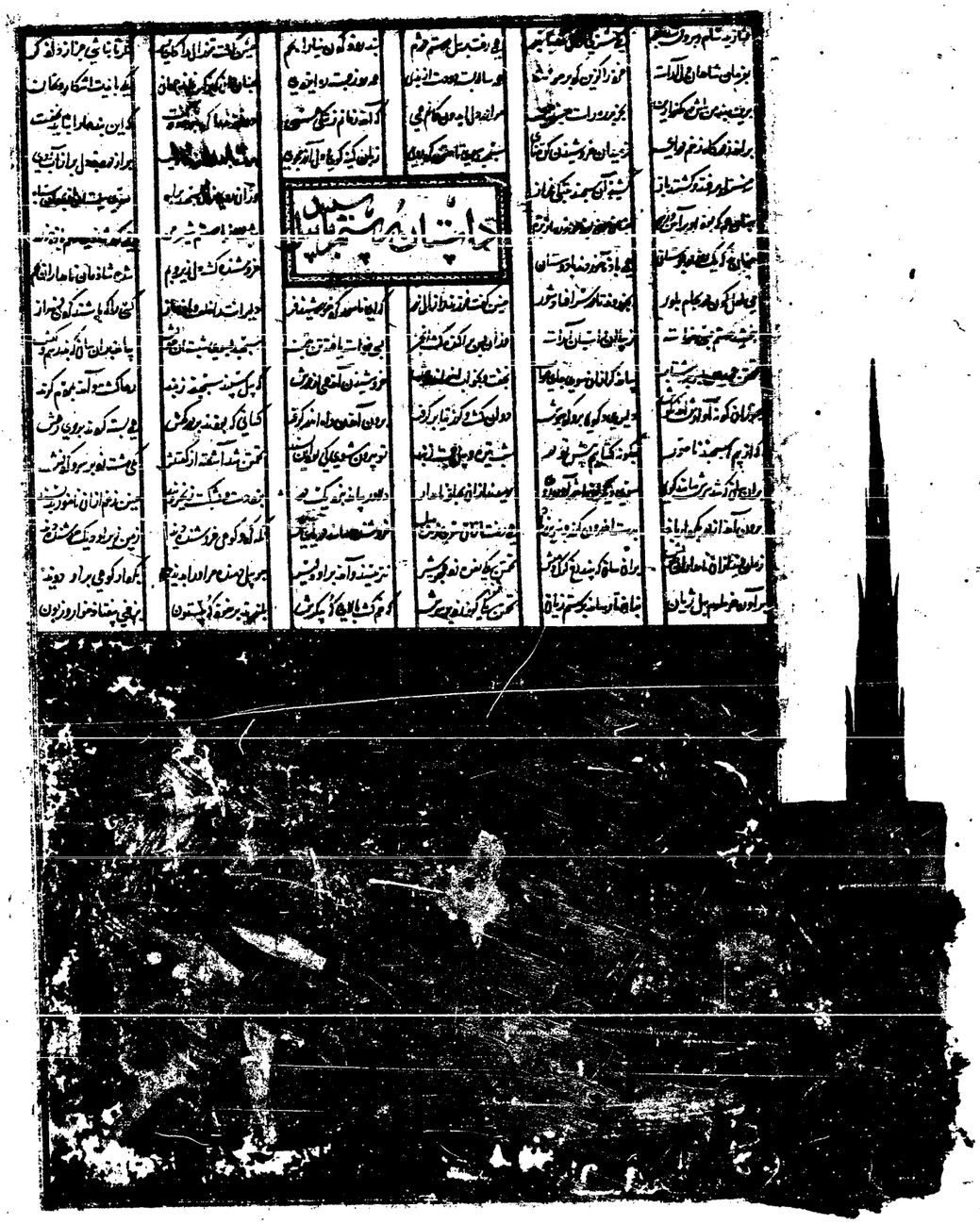

سپنداد

باب هفتاد و نهم در صفت بزم

باب هشتاد و یکم در صفت رزم

باب هشتاد و دوم در صفت خیمه و خرگاه

آمدن افراسیاب بایران بجنگ نوذر

کرفار شدن نوذر بدست افراسیاب

داستان شماساس و خروران با هراب کابلی

جنگ زال با شماساس و خروران ترک

کشته شدن نوذر بدست شماساس و افراسیاب و رسیدن زال و رستم بکابل

باذشاهی فروطهماسب پنج سال بود

باذشاهی کرشاسب نه سال بود

رفتن رستم بطلب کیقباد

باسنده‌ذاذر کیقباذ بشنو

بانشاییِ کاوسِ صدو پنجاه سال بود

اغاز داستان

پیغام بهلوانان ایران بنزد زال

آمدن زال بنزد کاوس شاه

کوه کردن دیو پیند کاوس را

پیغام کاوس نزد زال و مدد خواستن

جنگ رستم با اژدها

جنگ رستم با ارژنگ دیو

جنگ رستم با هشت برادران

رزم رستم با اولاد زنگه

رزم رستم با ارژنگ دیو

رزم رستم با پیران و پاد زهر

نامهٔ کاوس بن شاه مازندران

با منوچهر شاه مازندران کاوس را

رفتن کاوه بر بارگاه ضحاک

بفرمود تا اشکر آراستند — خطا دید بر جایه برخاستند
بیامد بدرگاه ضحاک کین — سپه را همی راند تا پیش زین
بگرد اندرش نامداران گروه — سپهدار کاوه ز پیشش ستوه
چو کاوه خروشید برسان شیر — بدرید مهر بد اندر نخست
بیامد بر تخت ضحاک تاخت — بزد بر سر و بر رخ و بر برش
بگفتا چه دیدی ز من ای دژم — که بر من بدی را گشادی تو دم
چه جستی ز جان من ای بدسگال — که بستی بدین گونه بر من میان
چه بودی گنه کز پدر بر پسر — نبودی بجز مهر و داد و هنر
بدو گفت کاوه که ای بدنژاد — ز داد و ز یزدان نیامد یاد
ز مردم بجز بد نیامد پدید — نه خورشید تابان نه ابر سپید
ز بیداد تو بر جهان بر سیاه — بکردار شب شد همه روز و راه
ز بیداد تو ماه و خورشید و میغ — همی بگذرد بر من و بر دماغ
ز بیداد تو بر جهان بر فغان — ز بیداد تو بر دلم بر گمان
ز بیداد تو بر دلم بر گمان — ز بیداد تو بر دلم بر گمان
ز بیداد تو بر دلم بر گمان — ز بیداد تو بر دلم بر گمان

رفتن کاوه بن بارگاه ضحاک

بفرمود تا خواست مر بیوراسپ — ز کین کیی کاوه آمد بجوش
بیرون کیی کاوه خود با درفش — ز دیوان برآمد خروش
بگفتا بیاور دو یار گزین — یکی تیغ و دیگر کمان و کمین
بیامد بدرگاه ضحاک گرد — یکی چرم آهنگران بر برش
بگفتا بیاور دو یار گزین — یکی تیغ و دیگر کمان و کمین
بیامد بدرگاه ضحاک گرد — یکی چرم آهنگران بر برش
بگفتا بیاور دو یار گزین — یکی تیغ و دیگر کمان و کمین
بیامد بدرگاه ضحاک گرد — یکی چرم آهنگران بر برش

رفتن کاوه بن بارگاه ضحاک

بفرمود تا خواست مر بیوراسپ — ز کین کیی کاوه آمد بجوش
بیرون کیی کاوه خود با درفش — ز دیوان برآمد خروش
بگفتا بیاور دو یار گزین — یکی تیغ و دیگر کمان و کمین
بیامد بدرگاه ضحاک گرد — یکی چرم آهنگران بر برش
بگفتا بیاور دو یار گزین — یکی تیغ و دیگر کمان و کمین
بیامد بدرگاه ضحاک گرد — یکی چرم آهنگران بر برش
بگفتا بیاور دو یار گزین — یکی تیغ و دیگر کمان و کمین
بیامد بدرگاه ضحاک گرد — یکی چرم آهنگران بر برش

جنگ کاوس با شاه هاماوران

خواستگاری سودابه از بزنی

گرفتن شاه هاماوران کاوس را

آمدن افراسیاب بایران و جنگ کردن او با تازیان

جنگ بهرام با شاه هاماوران و مصاف با فرزین بهرامیان

بازآمدن کاوس از مازندران و رزم او با افراسیاب

فرستادن ایرانیان علیه‌السلام کاوس را

رفتن کاوس بر آسمان

دلستان رستم با هاماوران در شکار افراسیاب

آغاز داستان

آگاهی یافتن افراسیاب از رستم

نزدیک شدن رستم به افراسیاب

جنگ سیلسم با کرکین و کشتم فرزنگه شاه ترک

رزم رستم با الکوس

داستان ستم با شهرا

آغاز داستان

آمدن سهراب بایران زمین

آمدن سهراب بمازندران

آمدن سهراب بهجیر

آمدن سهراب بکدافرید

نامهٔ کاوهٔ آهنگر و طلب کردن ضحاک را

درست و اکنون بیامد ز راه — برانید چابک بر از نامه تو
بخواهم کابا او بسزا رایزد — سوداوران بر کمان بر نهم
از ایران عدو فری رستمی — عنان را ز سر تاختن کم کنید
ندارم طاقت حیدر شلک — بگردید و جنگ آورید اندر آید
اگر خود نگیریم کین نیستم — بگویم دو دیگر نخواهم ستم
کنی که نام هرمز زمان — بدو گفت شاه جهان پهلوان
چو بشنید نامه سراپرده گرد — میانها ببستند توران گروه
بیامد خروشی بر شهریان — فرود آمد از دشت لشکر بکشت
گزیر نهاد خود یکی راه بود — گروهش از آن روزنه کاکلی بود
بزرگان شهر آمدند انجمن — بیامد بر شاه ایران سخن
فتی شد دلش کاوه را خواستند — همی رای زد با بزرگان شهر

نامهٔ کاوه بنزدیک ضحاک

که ای بدکنش بی‌خرد بی‌هنر — ز داد و ز دین تو بیگانه تر
جهان را بدی تو بیاراستی — ز نیکی دلت را بپیراستی
ز ایران و از تخم جمشید شاه — نبودت پدر را نه مادر نه راه
چرا کژ گرایی بدین پایه بلند — چرا دیو گیری و یزدان بکند
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاورد لشکر ز هر سو پناه
بیامد خروشان بدان رزمگاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاورد لشکر ز هر سو پناه
بیامد خروشان بدان رزمگاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

نامهٔ کاوه بنزدیک ضحاک

که ای بدکنش بی‌خرد بی‌هنر — ز داد و ز دین تو بیگانه تر
جهان را بدی تو بیاراستی — ز نیکی دلت را بپیراستی
ز ایران و از تخم جمشید شاه — نبودت پدر را نه مادر نه راه
چرا کژ گرایی بدین پایه بلند — چرا دیو گیری و یزدان بکند
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاورد لشکر ز هر سو پناه
بیامد خروشان بدان رزمگاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

خشم کردن کاوس بر رستم

بشنو تا رای این کار چیست — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بگیرم انوشه کنم بر تو بخت — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز گردان بتر کی ز ایرانیان — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدین بی‌نیازی که ما را بدید — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز رستم سخن هر زمان یاد کرد — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدو گفت رستم که ای شهریار — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
که کاوس تخت و مهی را سزاست — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
شه شاه ایران و ما چشم و گوش — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدو گفت رستم که ای شهریار — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
سخن‌های بدخواه ناید بکار — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدو گفت رستم که ای شهریار — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
که ما را بدین جایگه کرد شاه — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدین شد سخن چون ز رستم بگشت — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز گودرز و طوس و ز گیو و ز گرگین — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز بهمان و فرهاد و از بیژنم — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز رهام و گستهم و از نستهم — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز شیدوش و از رویین خود — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز خویشان و از لشکر نامدار — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز ایرانیان هر که بودند شاد — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز تخت بزرگت چه آمد بکاست — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
چه شد کت همه دشت پر خیمه بود — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
چه شد آن همه شاه کاوس کو — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بشد تیزی و تندی از رزمساز — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدو گفت رستم که ای نامجوی — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدو گفت رستم که ای شهریار — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
که ما را بدین جایگه کرد شاه — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
بدین شد سخن چون ز رستم بگشت — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز گودرز و طوس و ز گیو و ز گرگین — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز بهمان و فرهاد و از بیژنم — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز رهام و گستهم و از نستهم — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز شیدوش و از رویین خود — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز خویشان و از لشکر نامدار — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز ایرانیان هر که بودند شاد — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم
ز تخت بزرگت چه آمد بکاست — چه آمد ز ایران بدین مرز و بوم

چه شاهان که از ایرانشهر بودند — همه پیش تخت تو بستند میان
همه بندگانند و تو شاهی بحق — همه پیش تخت تو بستند میان
ز گردان ایران و از نامجوی — همه پیش تخت تو بستند میان
ز بهر نثار تو ز ایران زمین — همه پیش تخت تو بستند میان
ز گنج و ز دینار و از یاره و تاج — همه پیش تخت تو بستند میان
ز دیبا و از خز و از مشک و بز — همه پیش تخت تو بستند میان
ز هر گونه‌ای هدیه آراسته — همه پیش تخت تو بستند میان
ز ایران و از تخت و از لشکرت

رفتن رستم بنخیر سراب

بزرگان که بشنیدند سالار کیست
بیکدیگر هر دو ان حمار میشید
بفرمود تا بند بگشادند
بفرمود تا بند بگشادند

نیامد بجز مردم نیک پی
که ای نامور شاه گردن فراز
که ای نامور شاه گردن فراز

نشان بهمن از سهراب از هجیر

پیام کاین نوجوان را مگیرید	بفرمود تا بند بگشادند
بیامد بجز مردم نیک پی	که ای نامور شاه گردن فراز
نشان بهمن از سهراب از هجیر	

نبرد خواستن سهراب از کاوس شاه

نبرد رستم سهراب با رستم

بشنو

کشتن کرفتن شهراب با رستم و اقاذر هشتم

کشتن شیر ابرهت حبشی

داستان سیاوش

آغاز داستان

زادن سیاوش را از دختر هیرمند و پرورش او در کنار پشتان

آمدن سیاوش نزد کاوس

جنگ ساختن سودابه با سیاوش

آرایش شاه در آرایش

آغاز افراسیاب بجنگ کاوس

نامهٔ سیاوش بنزد کاوس بفیروزی

خواب دیدن افراسیاب

بیاده تا گهه بازگام سیک — بگیرید و سخم بیارامد کی
بپرسید کز سیوز نامجوی — که بگشای لب زین شگفتی کجوی
بیامد بزرگان ایران بدرد — زمین برز که آهن بزرگ‌تاب
بفرمود تا خیمه زد پیش کاخ — فرو هشت هر اسر نگلوسار که
بیاورد دیبای زربافت خوان — بنانی زیارای بر باد و دود
بیاشامیدند یک هفته می — بزرگان ایران و ترکان نوی
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

دوم هفته از ماه بگذاشت رخت — بیامد بر شاه ایران درخت
همی ارمن و تور بودند و شیر — فرستاده نزدیک افراسیاب
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

سوم هفته از ماه بگذاشت رخت — بیامد بر شاه ایران درخت
همی ارمن و تور بودند و شیر — فرستاده نزدیک افراسیاب
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

چهارم هفته از ماه بگذاشت رخت — بیامد بر شاه ایران درخت
همی ارمن و تور بودند و شیر — فرستاده نزدیک افراسیاب
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

پنجم هفته از ماه بگذاشت رخت — بیامد بر شاه ایران درخت
همی ارمن و تور بودند و شیر — فرستاده نزدیک افراسیاب
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

ششم هفته از ماه بگذاشت رخت — بیامد بر شاه ایران درخت
همی ارمن و تور بودند و شیر — فرستاده نزدیک افراسیاب
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

حیلت کردن دیدن موبدان افراسیاب را

بیاده تا گهه بازگام سیک — بگیرید و سخم بیارامد کی
بپرسید کز سیوز نامجوی — که بگشای لب زین شگفتی کجوی
بیامد بزرگان ایران بدرد — زمین برز که آهن بزرگ‌تاب
بفرمود تا خیمه زد پیش کاخ — فرو هشت هر اسر نگلوسار که
بیاورد دیبای زربافت خوان — بنانی زیارای بر باد و دود
بیاشامیدند یک هفته می — بزرگان ایران و ترکان نوی
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

آمدن کیسوز رسولی بنزد کاوس

بیاده تا گهه بازگام سیک — بگیرید و سخم بیارامد کی
بپرسید کز سیوز نامجوی — که بگشای لب زین شگفتی کجوی
بیامد بزرگان ایران بدرد — زمین برز که آهن بزرگ‌تاب
بفرمود تا خیمه زد پیش کاخ — فرو هشت هر اسر نگلوسار که
بیاورد دیبای زربافت خوان — بنانی زیارای بر باد و دود
بیاشامیدند یک هفته می — بزرگان ایران و ترکان نوی
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت
بیامد بر شاه ایران سپاه — سراپرده و خیمه شد کوه و دشت

نامهٔ سیاوش بکاوس در وقت رستم بر سوی

فرستاده بایدیکی نامجوی — که بر سر دو تنگ نه کمتر نه بیش
بدانگه که ایران فرستد سپاه — بیاید بدین مرز و بنهد بنه
بگوید که ما را ز ایران چه رنج — چرا کرد باید چنین کار سخت
بدین آرزو تاختن تا کجا — بجایی که باشد بدو دسترس
بدانگه که ایران فرستد سپاه — بیاید بدین مرز و بنهد بنه
بگوید که ما را ز ایران چه رنج — چرا کرد باید چنین کار سخت
بدین آرزو تاختن تا کجا — بجایی که باشد بدو دسترس
بدو گفت رستم که ای خوب کیش — ز گیتی نه پیوند جوی از کسی
ز ما تا بدان مرز یک هفته راه — نه کوه و نه دشت و نه آبشخور
بدین گفت هرثم که ایران

باسنغر داذن بهرام و رفتن گشتاسپ و از سیاوش

نامهٔ سیاوش بنزد افراسیاب و رسیدن ذرنگ

نامهٔ سیاوش بنزد کاموس

برو شو بزنهار ما کاموس گیر — بر سر کشته بنام ما مگیر
ورا دخت جهرسته بگذار را — گر اندر جهان تا تو کین نام را
مبین هم بزیبا بسی روزگار — تو پنداری ای بی‌خرد روزگار
بدو داد نوذر بجنگ آمدم — نیرزد که با او درنگ آمدم
ز کشتن چرا ایمنی خواستی — ز لشکر کزین کس نیابی رهی
کنون هر چه گوید بجای آورم — بفرمان او سر بخارا برم
نخواهم بدو بر بد روزگار — که با او بدی کرد بر کردگار
شمارم ابر جایگه بندگان — بگیرد دلها ز کشتار او
بفرمان ما کار بیدار کن — بدان کارداران بدار کن
فرود آی با جوشن و خود و گرز — مبین تا بقلب اندر آید ستیز
همان شد بکام اندر آرد بچنگ — چو ما را بتیر و بخنجر خدنگ
بدان جایگه کاردها برکشید — بسی نامداران بخاک اندرید
بسی خسته و کشته بر دشت جنگ — بیفتاد بر گرد لشکر درنگ
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاورد پیروزی و دستگاه
بفرمود تا بوق و کوس و درای — بزدند و بنهاد رو سوی جای
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاورد پیروزی و دستگاه
بفرمود تا بوق و کوس و درای — بزدند و بنهاد رو سوی جای

رفتن سیاوش بتوران زمین

سیاوش بیامد بر شهریار — بیاورد لشکر بخرگاه خویش
بفرمود تا خیمه زرین زدند — بپیش اندرون پرنیان گستردند
بیاسود یک هفته با رود و می — بهفتم بفرمود تا اسپ و زین
بیاراستند آن سپاه گزین — بیامد بر شاه ایران سپاه
بفرمود تا بوق و کوس و درای — بزدند و بنهاد رو سوی جای
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاورد پیروزی و دستگاه
بفرمود تا بوق و کوس و درای — بزدند و بنهاد رو سوی جای

کین ایرج سیاوش با افراسیاب

سواران بدو گرد لشکر بسیار — سنبر گزین که کلباد را
چو رویین و جوشن ببستند رهام — دگر خود میلاد و نستیهن
بخود سیاوش فرستاد یاد — بیامد بر شاه ایران سپاه
مر او را شه نامدار خواند — بیاورد پیروزی و دستگاه
بفرمود تا بوق و کوس و درای — بزدند و بنهاد رو سوی جای
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاورد پیروزی و دستگاه
بفرمود تا بوق و کوس و درای — بزدند و بنهاد رو سوی جای

گفتار اندر باسیاوش کرمانی بخواه

هنوز از پوست شاه نو
بریزد نیفتد که مسمار
ز دارا فکند او فرود آن سیاه
شه اعظم و تخت او استوار
فرنگیس هم نشانید بر جایگاه
یکی جشن کرد از بزرگان گاه
تا فرمانبرد بر سیاوش سپاه
سیاوش بران تخت بنشست شاد
بیاراست آن بزم را همچو باغ
بیامد بزرگان ایران گروه
بیاورد هر گونه آرایشی
ز دیبا و دینار و از گوهری
ز هر گونه کز شاه آید بکار
بیاورد پیش سیاوش سپاه
بیامد بزرگان ایران گروه
بیاورد هر گونه آرایشی
ز دیبا و دینار و از گوهری
ز هر گونه کز شاه آید بکار
بیاورد پیش سیاوش سپاه
بیامد بزرگان ایران گروه
بیاورد هر گونه آرایشی
ز دیبا و دینار و از گوهری
ز هر گونه کز شاه آید بکار
بیاورد پیش سیاوش سپاه

فرستاده آورد رکاب نو
سیاوش بیامد ز درگاه نو
زابوه نکفت کلاه
که ای شهریار جوان بایدار
اگر جنگ جوید ز ایران سپاه
بگیتی نجنبد بجز بر رهی
سیاوش بگشود رکابی بگام
بشد تا بنزدیک آن انجمن
بیامد بزرگان ایران گروه
بیاورد هر گونه آرایشی
ز دیبا و دینار و از گوهری
ز هر گونه کز شاه آید بکار
بیاورد پیش سیاوش سپاه

سیاوش بیامد بزرگان گروه

آغاز داستان

هر کجا یکی مانند راستان
بگفتار یابد نگارنده شرح و بر
جهان سر بسر بر یکی بوم و بر
بنامی بدین نامور داستان
زمین شود از گفتگو داستان
یکی نامه بنیان بدین گونه زد
که آباد بوم و بر زرنگ
بدین نامه هر گونه گفتار هست
ز هر در سخن رفت بسیار هست
ز گیتی یکی تازه بستان بدی
که از مهر بر بر نیسان بدی
بدو اندرون ساخته کاخ و باغ
ز هر گونه بر داده بر دشت راغ
ز ایوان و از باغ و از بوستان
ز سرو و ز بید و ز نارستان
ز نخجیر و از آب شیرین و خوش
ز آواز دراج و از بانگ نوش
ز هر گونه از میوه بر شاخ بار
ز هر جای بر چشمه خرم بهار
ز سرو سهی بر سر جویبار
ز نرگس بر و ارغوان بر کنار
ز بلبل بر و ز کبک بر کوهسار
ز نخجیر و از شیر و از مرغزار
ز هر گونه از جانور در کنار
ز هر جای بر آهوان مشک ناف
ز هر سو بر و گور و نخجیر و قاف
ز هر جای بر چشمه آب روان
ز هر سو بر و میش و نخجیر و گوان

آمدن کرسیوز نزد سیاوش

هر بخردی باشد دوستکام — نشسته بشادی بایوان کام — سیاوش هر بیند اندر شبان — بایوان یکی مژده آمد گران
نه غمخوار بایند یاران کران — بر بوند زهر کره تا کوهران — زیرمان و خورشان شد انجمن — ز هر گونه از هر کسی رای زن
ز گیتی همه دیده بر هم نهیم — ره داد بانی بر انداز یم — یکی گوید اکنون بتابد سپهر — ز هر سو بجوشد بدشت و بشهر
نشیند بشادی بر آسایم — اگر آب خواهی بود میسر بدان — ز هر سو بجوشد بدشت و بشهر — سیاوش بدان هدیه فرمان بداد
بیاورد یاره ز اندازه بیش — ز دینار و از لعل و از مشک و میش — سواران ترکان کزین مرز بند — ز گفتار او بر نتابند چند
بشد شادمان تا سیاوش که — بدین مژده شاد و خرم بباش — بیاورد هدیه بپیغام شاه — ز گفتار او شد دلش پر ز آه
بدو گفت کرسیوز آواره کن — ز ایران و توران دل پاره کن — سیاوش بدان هدیه فرمان نداد — بدو گفت کاین نیست آیین و داد
نه هنگام بزم است و نه جای رزم — نه جای شکار است و نه روز بزم — بیاورد لشکر بیارای جنگ — بیابان بپوشد بگرد و بنگ
بیاید بجوشد بدشت و بکوه — بدین مژده بر من مگردان ستوه — بدو گفت کرسیوز ای شهریار — ز گفتار بیهوده بردار خوار
ز ایران و توران نیامد پیام — نه جنگ است پیدا نه آوای کام — سیاوش بدو گفت کاین داستان — نباشد بجز نزد ما راستان
ز ایران و توران نیامد سوار — نه از لشکر آید نه از کارزار — سیاوش بدو گفت کرسیوز ای — بدین مژده بر من مگردان رای
بدو گفت کرسیوز ای شهریار — بدین مژده بر من مگردان کار — سیاوش بدو گفت کرسیوز ای — بدین مژده بر من مگردان رای
بدو گفت کرسیوز ای شهریار — بدین مژده بر من مگردان کار — سیاوش بدو گفت کرسیوز ای — بدین مژده بر من مگردان رای

آمدن کرسیوز نزد افراسیاب و برسیاوش

بشد کرسیوز تا بر افراسیاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب
بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب
بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب
بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب

مژده دادن سیاوش نزد کرسیوز

بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب
بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب
بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب
بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب — بیامد بدرگاه با رای و تاب

فرهاد و شیرین و شاپور

بنا بادی بدل اندر اوفتاده — ایا شاه بنا دل را نهاده
بنا بادی بدل اندر اوفتاده — مکافات بدی در پی نهاده
بنا بادی بدل اندر اوفتاده — ایا شاه بنا دل را نهاده
بنا بادی بدل اندر اوفتاده — مکافات بدی در پی نهاده

خواب دیدن سیاوش و گفتن با فرنگیس

جنگ افراسیاب با سیاوش

بند دادن فرنگیس افراسیاب را

کشتن شدن سیاوش بتوران زمین

دولت را برآسمان همی‌دوخت — چو از بلندی بدیدند بیژن و شب

پاز اندر آمد بر تخت شاه ما — جنان‌ای سرو تخت بنگاه ما

مکن این کز بتن من تخم تست — اگر کهتر بتخت جاه ذو تست

بگفتار گریزو به خان خان — وزین نیز شد چون بخان خان

خان از شنودن چو برشاه جنگ — به آتش بتود و بیلم سترگ

چو کوه کز که بگذاشت جنگ — چو بر کوه کز که بگذاشت جنگ

مرا نیز دشمن بدین گونه نیست — چو بر دشت دشمن بدین گونه نیست

ز خان کوه سترا جدا ایران تخت — ز خان کوه سترا جدا ایران تخت

جنان کو سترشاه ایران زمین — جنان کو سترشاه ایران زمین

چو جا جا بود گرگ جای شکال — چو جا جا بود گرگ جای شکال

چکاد بر خاد اوکشان — چکاد بر خاد اوکشان

بدو روز و شب هر کز این — بدو روز و شب هر کز این

چو از اندرزه و دیو برآب — چو از اندرزه و دیو برآب

ز شید شهنشاه شاهی تباه — ز شید شهنشاه شاهی تباه

دو هم کرایی بپران نشست — دو هم کرایی بپران نشست

زاب اندر افاد پران چاک — زاب اندر افاد پران چاک

بذ گفت شاها انوشه زیی — بذ گفت شاها انوشه زیی

بگشتی سیاوش ایدر کناه — بگشتی سیاوش ایدر کناه

جهان آرمیذ زصت بنیچ — جهان آرمیذ زصت بنیچ

بیشمان شوین بود جوان — بیشمان شوین بود جوان

چو بیوانه از جای برجاستی — چو بیوانه از جای برجاستی

اگر شاه روشت کند جای تخت — اگر شاه روشت کند جای تخت

بذ گفت زین بدان کی گفتی جای — بذ گفت زین بدان کی گفتی جای

ی آزار بدرشت سوی تخت — ی آزار بدرشت سوی تخت

تو بر بیش این امور زنهار — تو بر بیش این امور زنهار

بشب تیره گردن جا بخان شرع — بشب تیره گردن جا بخان شرع

سیاوش بر شع تنی بیت — سیاوش بر شع تنی بیت

بسنجید بلزید بدو جا بخ ترش — بسنجید بلزید بدو جا بخ ترش

ز گفتی مرا جذ بنی جای — ز گفتی مرا جذ بنی جای

پاند شاهی بپران نشست — پاند شاهی بپران نشست

بسنجید پاند بر خشنده یاب — بسنجید پاند بر خشنده یاب

چنین گفت بابا مرا رایجن — چنین گفت بابا مرا رایجن

چو بپذیرد بزه ایوان سیاه — چو بپذیرد بزه ایوان سیاه

چو بر بی بزه افروذ و شب

رها شدن سیاوش از فرنگیس

زخان برزه اح و روان بزم — زخان برزه اح و روان بزم

به تیار و صد آیین بزم — به تیار و صد آیین بزم

ز بخ تا زبیه بر افکند تخت — ز بخ تا زبیه بر افکند تخت

ی بیشه بیذ کرد خان — ی بیشه بیذ کرد خان

بر بیشه بیذ کرد آب ی — بر بیشه بیذ کرد آب ی

بر بخان سترا جدا ایران تخت — بر بخان سترا جدا ایران تخت

جنان کو سترشاه ایران زمین — جنان کو سترشاه ایران زمین

چو جا جا بود گرگ جای شکال — چو جا جا بود گرگ جای شکال

چکاد بر خاد اوکشان — چکاد بر خاد اوکشان

بدو روز و شب هر کز این — بدو روز و شب هر کز این

چو از اندرزه و دیو برآب — چو از اندرزه و دیو برآب

ز شید شهنشاه شاهی تباه — ز شید شهنشاه شاهی تباه

دو هم کرایی بپران نشست — دو هم کرایی بپران نشست

زاب اندر افاد پران چاک — زاب اندر افاد پران چاک

بذ گفت شاها انوشه زیی — بذ گفت شاها انوشه زیی

بگشتی سیاوش ایدر کناه — بگشتی سیاوش ایدر کناه

جهان آرمیذ زصت بنیچ — جهان آرمیذ زصت بنیچ

بیشمان شوین بود جوان — بیشمان شوین بود جوان

چو بیوانه از جای برجاستی — چو بیوانه از جای برجاستی

اگر شاه روشت کند جای تخت — اگر شاه روشت کند جای تخت

بذ گفت زین بدان کی گفتی جای — بذ گفت زین بدان کی گفتی جای

ی آزار بدرشت سوی تخت — ی آزار بدرشت سوی تخت

تو بر بیش این امور زنهار — تو بر بیش این امور زنهار

بشب تیره گردن جا بخان شرع — بشب تیره گردن جا بخان شرع

سیاوش بر شع تنی بیت — سیاوش بر شع تنی بیت

بسنجید بلزید بدو جا بخ ترش — بسنجید بلزید بدو جا بخ ترش

ز گفتی مرا جذ بنی جای — ز گفتی مرا جذ بنی جای

پاند شاهی بپران نشست — پاند شاهی بپران نشست

بسنجید پاند بر خشنده یاب — بسنجید پاند بر خشنده یاب

چنین گفت بابا مرا رایجن — چنین گفت بابا مرا رایجن

چو بپذیرد بزه ایوان سیاه — چو بپذیرد بزه ایوان سیاه

خشم کردن افراسیاب بر فرنگیس

ستا جدایی بیزدگان — ستا جدایی بیزدگان

پانه نزا که بت و بناه — پانه نزا که بت و بناه

یکی را بگاه انگذینی کناه — یکی را بگاه انگذینی کناه

گر از ذره بر تو نفتیرو خرد — گر از ذره بر تو نفتیرو خرد

کنون زود بر کاه کاوس شاه — کنون زود بر کاه کاوس شاه

بپرسد بسیام و جون نکاه شاه — بپرسد بسیام و جون نکاه شاه

یکی بزم روباه نوشد بلنگ — یکی بزم روباه نوشد بلنگ

گهی بر کهن آذر آبادگان — گهی بر کهن آذر آبادگان

وگر آهوان ازبشوراگنی — وگر آهوان ازبشوراگنی

خروش را بگذ خان برکشند — خروش را بگذ خان برکشند

فرنگیس را بگذ خان برکشند — فرنگیس را بگذ خان برکشند

بگاه بلذش یکی خانه بود — بگاه بلذش یکی خانه بود

بزرگ شاه ایران بدو شاد بود — بزرگ شاه ایران بدو شاد بود

بلذه بسی نیاوش نشست — بلذه بسی نیاوش نشست

بذ دست سیه سترگ اندر ذ — بذ دست سیه سترگ اندر ذ

سیاوش بزین کنه کاری بود — سیاوش بزین کنه کاری بود

یکی تاج بر تاج او بر نهاد — یکی تاج بر تاج او بر نهاد

بیاذه بسی نیاوش نشست — بیا

حال کیخسرو با شبان

بر ایوان خرگه چو بنشست گیو
برآورد کوس شهنشاه نیو
شبان اندر آمد ز کوه بلند
کمر بسته با تیر و چرمینه خفتان
کمان و سپر بر کتف بر نهاده
بیامد بر گیو و بنمود راه
بدو گفت پیران که ای نامجوی
بدین مرز با فر و برز و شکوه
بدو گفت گیو ای خردمند مرد
ز ایران و از تخت شاهنشهان
بدو گفت پیران که ای پاک مرد
بدو گفت گیو ای خردمند مرد
بدو گفت پیران که ای پاک مرد
بدو گفت گیو ای خردمند مرد
بدو گفت پیران که ای پاک مرد
بدو گفت گیو ای خردمند مرد
بدو گفت پیران که ای پاک مرد
بدو گفت گیو ای خردمند مرد
بدو گفت پیران که ای پاک مرد
بدو گفت گیو ای خردمند مرد
بدو گفت پیران که ای پاک مرد
بدو گفت گیو ای خردمند مرد
بدو گفت پیران که ای پاک مرد
بدو گفت گیو ای خردمند مرد

آمدن کیخسرو بنزد افراسیاب

خواندن افراسیاب کیخسرو را

آمدن کیخسرو بنزد افراسیاب

خبر یافتن کاوس از کشته شدن سیاوش

آغاز داستان

رفتن رستم بگیر خواستن سیاوش را

جنگ فرامرز با شاه پنجاب

جنگ رستم با سرخه افراسیاب

جنگ افراسیاب با رستم

کشتن بیلسم بدست رستم

مرگ هرمز رستم و فغانیدن

باز آمدن رستم از ترکستان بر دکاوس و تغیر وی

بخواب دیدن کودرز سروش را

رفتن کیومرث بکوهستان بطلب نخجیر

آغاز داستان

بزد سرشاه پلنگ — بشکرش حمله‌ور شد همچو آهن
تا بدو زین جلوان شاه — بتوشد صحت از جنگ گمانش
زبس گام ستم هم گام کهسار — زمین از بوی او نوید خاش می‌جست
ببرد فرمان او تا پیش خاقان — بدان سو کز گذرگاهی گران
سیه‌دار توران چند زیر دست — بگاه بارگام زین برنشست
بدان تا بر گذرگاه گران تنگ — نگیرد راه بر لشکر ز هیچ آهن
بیامد تا بر آن کوه بلند آن — که هومان بود از کردان گذر دان

لشکر شاه توران شتابان — شلت شد بی‌محابا بر خراسان
چو رستم عرض بنه را دید بر کاه — بگفتا شر زیان بر دید بر ما
یکی بنوز رستم کینه خواه — عنان بایه بتر تک را سپه
بدو گفت اندیشه باید ز خاشاک — سنان اندر نیامد بی‌گمان کس
بیامد رستم گرگانه بر اسب — بدست راست تیر و چپ کمان

لشکر خویش را دید آن چنان باز — بدان تا ناید گرد مرد بی‌راز
چو یال کوه بر یابد بدان سخت — عنوق و کوس آید از دشت
چو رستم زاور می‌دلو داد — بر آنجا تا سر کش را فرا سپا
سنا نها بار افراز افراشت — بموش آهن ابر سیه اوگند
سر فرنگ کیان از دهلی دان — بر سیان بر بند کار گر
فریبت کرد تا کان چاپلوس — تحمل کین امد آورد نوی
ز دور کار این کودک شوم نژاد — کاوزرع کوته کند راه اوی
بشکر کوه بیش رفته باز — نگه هومان بدید از کردان

بشکر کوه بیش رفته باز — بدو گفت ای سپهدار دلیران
دو کار این کودک شوم نژاد — بدان ماند که با شیر ژیان جنگ
سپهدار این بدی را رای زد — بدو گفت ای سپهدار دلیران
که گردستم بدا اجل آورد — بدو گفت ای سپهدار دلیران
بدو گفت ای سپهدار دلیران — بدو گفت ای سپهدار دلیران
سنانی و ستام و تیغ و کمر — بدو گفت ای سپهدار دلیران
مرو را تو ز شیر ژیان بدان — بدو گفت ای سپهدار دلیران
بدو گفت ای سپهدار دلیران — بدو گفت ای سپهدار دلیران
بدو گفت ای سپهدار دلیران — بدو گفت ای سپهدار دلیران

داستان هفتم بهرام گور و هفت دختران

حال مراجعت بهرام گور و شکار افراسیاب

جنگ کیو با پران و کرفتار شدن پران

جنگ کیو با منوچهر و اسیر شدن کیو

مژده فرستادن نیکوان از نیکخبر بایران زمین

که آمد نوران جهانخوی شاه ... شه تخت نازنا مور گیقباد
ازین گه ازان اهدران غم ... نشست آبخ بر شاخ از نوم نم
بگو خود نکوئی جهان بجلوان ... بخجی و بنداز بوند تخم ران
یکی نامه بنوشت نزدیک شاه ... فرستاده بهتر بدرگاه زره
بداد و زبام اندر آمد بخاه ... بجهان بجلوان نامه سر سر خاه
بجو آمد بهمن یکی کاوه شاه ... جهانجوی گیخسرو آمد زراه
برفت یکسر سوی اصفهان ... بپارات کوه درخشان بلند
یکی تاج بر کاهسر شاهوار ... بنزدیک بگذشت سر شاه نماز
برفته هشتاد و نه نیک شب ... برشنا گجسته و خوب کیش سرشت

بپارات شد تا بدامن رسید ... ازین جایگه سوی ایران کشید
بدشت سیاوش بهمن رسید ... بدیدار او شاد گشتند باز
بیامد بدرگاه شاه زمین ... بدیدار او شاد گشتند باز
بدو گفت کیهان خدیو ای سوار ... بدین بارگاه آمدن چون بود
بدو گفت هومان که ای شهریار ... ازین بیشه شیران نیامد بکس
ازین بیشه تا مرز ایران زمین ... بدین بیشه شیران نیامد بکس
بدو گفت کیهان خدیو ای سوار ... بدین بیشه شیران نیامد بکس
بدو گفت هومان که ای شهریار ... ازین بیشه تا مرز ایران زمین
بدو گفت کیهان خدیو ای سوار ... بدین بیشه شیران نیامد بکس
بدو گفت هومان که ای شهریار ... ازین بیشه تا مرز ایران زمین

دوکوهی کردن طوس و گودرز با کیخسرو

که جنگیان داشتی با دلی شیر ... بدو گفت بلطوس دور بگوی ... که مگذار شاهی جهاندیده پیر ... بنزدیک ایران نیامد بکس
نه بینی همی تخت کیخسرو ... اگر سیر بینی ز فرمان شاه ... مرا با تو کرد ایزد پاک جفت ... فرستاده بگذرد بیغاره من
دلش برز کاشته بد جای تخت ... بپاید بطوس سپهبد بگفت ... ازین بیشه شیران بایران زمین ... بپرسیدنی از زمین تا زمان
سراوا فراز کرکس منهاجن ... نه پیش جهانخدای شاه زمین ... که ای یچ تاج آمد آورده نیز ... هش شیر بفاش و بیم بهنگ
جهانجو بنو که عقد اخوی بنه ... بنا شد بزرگان عهد استان ... زمرز ایران بشرط عهد ... جهانجا شاهان تهم از نشیب
نخواهیم شاه از نژاد دلیک ... نباید که باشد بایران بلند ... که آهرمن بد کند آشکار ... که بیرون کند مهتران را ز بن
فرستیم فرزند کاوس شاه ... بپرسد ز هر کار و گوید سخن ... بدو هر که او شاه ایران کند ... بدو نیک دارد دل و رای و بخت
بپاید بکوه اندر آید بگفت ... بپرسید ازو هر که بودند باز ... بدو گفت کاین نامداران شیر ... بدین بیشه رفتند بی هیچ باک
برآشفت کوه و بغرید شیر ... بدو گفت هومان که ای نامجوی ... بدین بیشه شیران نیامد بکس
بدو گفت کیهان خدیو ای سوار ... بدین بیشه شیران نیامد بکس
بدو گفت هومان که ای شهریار ... ازین بیشه تا مرز ایران زمین

استقبال فرستادگان کیخسرو

سیاوش ز دشت اندر آمد بشهر ... بدین گونه ازدل بخندید بهر
بپوشید دیبای رومی بیاد ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد
بپوشید جوشن بسان پلنگ ... که ایدون شنیدم ز پیران نهاد

رفتن شاه بگنجور و گذرانیدن وقت

رفتن شاه بشکار و دیدن گورخر

آگاه شدن زال و رستم و آمدن بایوان

سوختن دادن رستم شاه کژدم را در بارانداز

عرض دادن شاه کیخسرو لشکر ایران را

ترتیب کردن شاه کیخسرو لشکر را

داستان فرود بر سیاوخش

در فرستادن تهمورث از زمین بجنگ

آگاهیدن فرود از امدن لشکر ایران

منوچهر یکی با فرهنگیان ناطق

کشتن فرود در دشت بزرگ رزم نامه

برون

آگاه شدن بیژن کار از آمدن لشکر ایران

رزم یلان با بیژن و کشتن هژبر او را

آگاه شدن فرایاب از کشته شدن برادران

دل کیومرث از جهان خسته شد — از جهان کهنه آن به آید که بسته
پاره دو نیمه باد بیش نیم — بد نکند پرورنده با ز پسر یتیم
برفته با شاه زمانی زمانه — خانه سر خویش گرفته بدست یگانه
بند نکند کین بهوش شباب — بند را کنون دل شکسته شود
وز ان پس چو شاه فرایاب — سپه به پیش ایران آورد تاخت
بی خلوت به سوی کنه تاخت — همه بوم و برز توران بسوخت
مگر کین سیاوش بدین شوم — فرستاده کی هم اندر شتاب
کی بار بند اندر آمد بکه — نه نیزه نه خود و نه جوشن نه مه
خود و خراب آمد اندر تک شد — تو گفتی که دریا همه خشک شد
بخشم آمد از بلند آفتاب — همان شد سراسر چو دریای آب
بیاذ ابر بر هوا همه — کلات بند کوه تا کاره رود
ملک گرد لشکر همی بر کشید — پشتان تا کی کجنین بگذرد
بشد تیز و بگذاشت او با جاذ — بیامد بکنون کیو را کرد خوار
بفرمود شهه کاو رنگ مکن — بیاشد به رابرد و بر کنه
سپه را مگر بر میان توب — بران کار کردن برافراختم
جهان را بهوش آید از رنگ رود — بسی آلت بهاد با لاش زر
جهان آب بر دشت بکش گرفت — بیامد بر کوه هیزم گداز
بیامد بر کوه هیزم گداز — جهان چون بیاید تماشا
بیامد بر کوه هیزم گداز — جهان چون بیاید تماشا

رفتن بهاسیو سیاوخش برادر را

زلشکر برافراخت برام گوش — بیامد بر سپهدار ایران سپاه
بیامد بر سپهدار ایران سپاه — طلایه شب و روز بر رام بود
برادر به اسب کبود و بروش — گذارنده کاو بر ایشان گذشت
گذارنده کاو بر ایشان گذشت — بیامد بر سپهدار ایران سپاه
بیامد بر سپهدار ایران سپاه — طلایه شب و روز بر رام بود
برادر به اسب کبود و بروش — گذارنده کاو بر ایشان گذشت
گذارنده کاو بر ایشان گذشت — بیامد بر سپهدار ایران سپاه

آگاه شدن فرایاب از کشته شدن پدرش

دل پر ز خون و لب پر از ناله زن
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت پرویز با داد و شرم
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من

رفتن بهرام بسوی دشمن و کشتن برادر را

زن و بچه را بر سر راه دید
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من
بدو گفت کین بود بیداد من

شبیخون کردن بیرام بر ایرانیان

هفتم شدن فریبرز از بیشه کاوس

بازگشتن ایرانیان از مهرجان به عزیمت کنعان

داستان کاموت جنگی

آغاز زمستان

نبلان بدرشت شد بی‌گناه — جهت بجهد از من بیچاره — جمله‌ایرجین بدو نوید باد — جمله ایرجین بدو نوید باد — بگفتا نه تنم کز اطوس کرد — فغان از نرینه و جلعت ببرد
نه دور شش هزره دوش بیک — زمویه و برادرش بیک — زمویه و برادرش بیک — بکشتن چنان و فرستاد بیک — زمرگان همی خون دل افشاند
فرا بوده آذر بدو اندرون — دوانش نهاده بدو اندرون — بزرگان ایران بماتم شدند — بزرگان ایران بماتم شدند — بسر بر همی خاک ریزان شدند — زرا بوذ آهنگ نوذر فرستاد
بیاطه کجا کشته شد بوطوس — سر کشتی بیک — همان نیز داماد کیخسرو است — همان نیز داماد کیخسرو است — کجا شاه را دل بخون اندر شود
تو خواهی که کین سیاوش بخواه — سر کشته بهمن ز کین سیاوش — نه فرزند کاوس ماند زنیسر — بجنگ اندرون کشته شد بلنیسر — کجا شاه را دل بخون اندر شود
نیست از مردمی بهره آنرا مجنب — یکی تاج یا بندی کوه تنگ — بپوشید دیبه کشور خویش — بپوشید دیبه کشور خویش — فریدون جان شنود و ماه دیبای
بدولت کیان مستر بافرین — بتوشاه مان بر کیان بیکین — رطوس ز لشکر بیامد شاه — رطوس ز لشکر بیامد شاه — تخت بیامد بنزد یک شاه.
یکی کهتر است و شه میهنست — دو دیگر که جان بر خواریت — چو طوس این سخن از برادر شنید — چو طوس این سخن از برادر شنید — بفرمان شاه جهان گشت شاد
دو دیگر که بیگانه گان تبه — کز و رفت بر فرخ شاه — کز و رفت بر فرخ شاه — بفرمان شاه جهان گشت شاد
بدولت کجا خیزد ایران بجوی — دلم بر زیکار شاه ایرجست — دلم بر زیکار شاه ایرجست — بفرمان شاه جهان گشت شاد
بخشید فرمود کاخ بلند — زافاکیان بر گرفتند راه — بیامد بکوه اندر ایران سپاه — بفرمان شاه جهان گشت شاد
سبب چیست بنهفته یک تن ز ما — بیامد بکوه اندر ایران سپاه — بگرفت از ره دیهها خویش — بگرفت از ره دیهها خویش — بفرمان شاه جهان گشت شاد
منم زاد ایرانم نکهدارم خویش — بگرفت از ره دیهها خویش — همی جهاز کرده دیهها خویش — همی جهاز کرده دیهها خویش — بفرمان شاه جهان گشت شاد
ازین کم کنم کام اندر سخن — همی جهاز کرده دیهها خویش — بریده سر اندر فرستاد نزد — بریده سر اندر فرستاد نزد — بفرمان شاه جهان گشت شاد
هم گویم این تنگ بر آوردم — بریده سر اندر فرستاد نزد — سر کشته بهمن ز کین سیاوش — سر کشته بهمن ز کین سیاوش — بفرمان شاه جهان گشت شاد
تهمتن بر تخت کهتر نشست — سر کشته بهمن ز کین سیاوش — بسی بر زمین بر بیفشاند زر — بسی بر زمین بر بیفشاند زر — بفرمان شاه جهان گشت شاد
بر تاج خسرو شه آمد بدین — بسی بر زمین بر بیفشاند زر — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
ز تور و ز سلم اندر آمد سخن — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
همان تخت و مهد و همان آفرین — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
دیدار همت کرد بخش — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
دادی شاه نیک اختر بشنود دل — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
بنهند زماشاه ازین بر کناه — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
بدو گفت اغریرث جهان جوی من — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
ز کشاده بدگوی و دانا منک — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
کجا بوذ بابل بر چون هشت — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
یکی بر بست از هوا که تهم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
خانه از بر پای بر بوذ محمد — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
بر شیدند ان فی ثبت — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
ز بر بشت ایستا کاه بوذ — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
فرستاذه بسمذ ز بود و — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
چه کم بگوی جنبها یکاه — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد
بهیناناله کرم کذاری بدی — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بدو گفت کاین تاج و این تخت و بوم — بفرمان شاه جهان گشت شاد

برشاه ایران چنین یاد شاه — مکافات بایی به نیکی ز شاه — برایران تو اهلوای دهی — همان افسر سروای دهی — برایذ ایمن شب محمد تو
جهاندار جاماسپ شاه جوان — جهاندار جاماسپ شاه جوان — جهاندار جاماسپ شاه جوان — جهاندار جاماسپ شاه جوان — بزرگان گهذ زجهاندیده تر
بگفت آنچه بشنود یا بجلوان — بگفت آنچه بشنود یا بجلوان — بگفت آنچه بشنود یا بجلوان — بگفت آنچه بشنود یا بجلوان — بخوبی کند چشمان و دیده شاه
نطوس زکوه فذ دوشت روان — نطوس زکوه فذ دوشت روان — نطوس زکوه فذ دوشت روان — نطوس زکوه فذ دوشت روان — سراینده نوذیک افراسیاب
سزا مور بسیار تاج و تخت — سزا مور بسیار تاج و تخت — سزا مور بسیار تاج و تخت — سزا مور بسیار تاج و تخت — سراینده نوذیک افراسیاب
بایران کذارم بردوم ورخت — بایران کذارم بردوم ورخت — بایران کذارم بردوم ورخت — بایران کذارم بردوم ورخت — کزین پس بنالد زجاماسپ
کزایران سپاه آمد بدان کوه — همان کیوه خوذه کزین بوم و بوم — کزایران سپاه آمد بدان کوه — کزایران سپاه آمد بدان کوه — کزین پس بنالد زجاماسپ
مکر بوشان نوذ بر کرسیم — بکاخ و بکوی آتش اندر زنیم — بکاخ و بکوی آتش اندر زنیم — بکاخ و بکوی آتش اندر زنیم — بکاخ و بکوی آتش اندر زنیم
بایشان بکفت آن بجهاندار رفت — بدر کین بایذ همی رفت رفت — بدر کین بایذ همی رفت رفت — بدر کین بایذ همی رفت رفت — بدر کین بایذ همی رفت رفت
چو لشکر بیاسود روزی چذ باذ — بیاورد نخجیر فرمود ساذ — بیاورد نخجیر فرمود ساذ — بیاورد نخجیر فرمود ساذ — بیاورد نخجیر فرمود ساذ
کهان نشنیذ آن سخنها کزو رفت — جوانه که تا کی نهان داشت راز — جوانه که تا کی نهان داشت راز — جوانه که تا کی نهان داشت راز — جوانه که تا کی نهان داشت راز
دو روزه بشاه اندر اندیشه کرد — سواران ز کهان ایران که بوذ — سواران ز کهان ایران که بوذ — سواران ز کهان ایران که بوذ — سواران ز کهان ایران که بوذ
زبان تنگ زبان بدو نیک بست — زبوشش سواران نوذر بهمه — زبوشش سواران نوذر بهمه — زبوشش سواران نوذر بهمه — زبوشش سواران نوذر بهمه
زمین کفی از خون هوا سند رد — زمین هوا بنفشه ستان شد — زمین هوا بنفشه ستان شد — زمین هوا بنفشه ستان شد — زمین هوا بنفشه ستان شد
خانم سرانجام و انجام بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت
جوانذ دور طوس آمد بدینه — بفرمود تا پیش او خویشان کشید — بفرمود تا پیش او خویشان کشید — بفرمود تا پیش او خویشان کشید — بفرمود تا پیش او خویشان کشید
کنون تا کرا از تو جوشان کم — برآورد کز سران شان کم — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت
بفذ سر و ترک آن نامدار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار
دیران ترکان و کذاوران — تو کفتی تش بر نیاورد بار — تو کفتی تش بر نیاورد بار — تو کفتی تش بر نیاورد بار — تو کفتی تش بر نیاورد بار
کرایذ ترک کی ایشان کی نامور — کشیذه نشیمن و کرز کران — کشیذه نشیمن و کرز کران — کشیذه نشیمن و کرز کران — کشیذه نشیمن و کرز کران
بیاکه لشکر بجنذ زجای — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه
بیاب عقاب خذاوند بای — بترس براینذ بر دشتهای — بترس براینذ بر دشتهای — بترس براینذ بر دشتهای — بترس براینذ بر دشتهای
جهان شد از نام آن کرکسان — برابکفت آن ابلک را زیای — برابکفت آن ابلک را زیای — برابکفت آن ابلک را زیای — برابکفت آن ابلک را زیای
چنین کفت کز بوذ شوم بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت
مذوزم ازاذ ترک من فرو فت — بپیش شباه اندر آمذ بدینه — بپیش شباه اندر آمذ بدینه — بپیش شباه اندر آمذ بدینه — بپیش شباه اندر آمذ بدینه
دو زوه بشاه اندر اندیشه کرد — سواران ز کهان ایران که بوذ — سواران ز کهان ایران که بوذ — سواران ز کهان ایران که بوذ — سواران ز کهان ایران که بوذ
زبان تنگ زبان بدو نیک بست — زبوشش سواران نوذر بهمه — زبوشش سواران نوذر بهمه — زبوشش سواران نوذر بهمه — زبوشش سواران نوذر بهمه
زمین کفی از خون هوا سند رد — زمین هوا بنفشه ستان شد — زمین هوا بنفشه ستان شد — زمین هوا بنفشه ستان شد — زمین هوا بنفشه ستان شد
خانم سرانجام و انجام بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت — بذین رفت اکنون بیاذ بیت
جوانذ دور طوس آمد بدینه — بفرمود تا پیش او خویشان کشید — بفرمود تا پیش او خویشان کشید — بفرمود تا پیش او خویشان کشید — بفرمود تا پیش او خویشان کشید
کنون تا کرا از تو جوشان کم — برآورد کز سران شان کم — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت
بفذ سر و ترک آن نامدار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار — بیاورد و بر پیش او داشت خوار
دیران ترکان و کذاوران — تو کفتی تش بر نیاورد بار — تو کفتی تش بر نیاورد بار — تو کفتی تش بر نیاورد بار — تو کفتی تش بر نیاورد بار
کرایذ ترک کی ایشان کی نامور — کشیذه نشیمن و کرز کران — کشیذه نشیمن و کرز کران — کشیذه نشیمن و کرز کران — کشیذه نشیمن و کرز کران
بیاکه لشکر بجنذ زجای — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه — ز لشکر بیاذه زنیکار نسه
بیاب عقاب خذاوند بای — بترس براینذ بر دشتهای — بترس براینذ بر دشتهای — بترس براینذ بر دشتهای — بترس براینذ بر دشتهای
جهان شد از نام آن کرکسان — برابکفت آن ابلک را زیای — برابکفت آن ابلک را زیای — برابکفت آن ابلک را زیای — برابکفت آن ابلک را زیای
چنین کفت کز بوذ شوم بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت
مذوزم ازاذ ترک من فرو فت — بپیش شباه اندر آمذ بدینه — بپیش شباه اندر آمذ بدینه — بپیش شباه اندر آمذ بدینه — بپیش شباه اندر آمذ بدینه

در طوس کودرز را هومان و یسه

کرا بافت برشت زین پایه — بجان کهتر شاه ایران بباد — کنون هرچ تیغ تو ورزید کرد — بخنک تو ایم جان بلنک
تو تیغ دستان و بکزر کران — بجانی تو اوذه ستمکان مذه — بجوی آورد کریم بشت بذه — بخنوط خاوذ هیون نیذ
بست توانذه مشوبذ کان — بجنک اندرون شاه بیذ نشت — بجادکاه خونریش بابوه — بطوس لشکر نذار ریشم
بجنک اندرون ستها بذ نشت — بجابشت و کیوه آزاذ کان — بجمایذ کوه بر کوزه ان — توکر بهمان بابذ نشت
هیون پار سیکانه دانذه ترا — توشوا هنر کاه و پای جاو — بسنبه پایذ بنزد یک شاه — بنزد یک شاه
بفرمای تا جنک شیر آورند — اکر تو شوی جنک جوی مکا — بایذ بذین نامدار ایچن — بنزد یک شاه
یکایک کرشوی کفت راست — برآورد کز سران شان کم — چو کفتار از ترک آب بخت — چو کفتار از ترک آب بخت
روایی دهم بر زبانم کواست — بر بوبه با تم نجوان نشست — آرش بایذ نوذ نشه — بنزد یک شاه

هزیمت شدن ارینارز و رفتن بکوه هماویون

هنوز بود کاین زمین بیت بود — که لشکر ز هر گونه‌ئی پر شود
بجوشید کوه و بغرید دشت — ز گرد سپه روز روشن بگشت
همه کوه آهن شد و دشت پر — ز خفتان و خود و سنان و تبر
ز بس نیزه و گرز و تیغ و کمند — ز خورشید بر چرخ بگرفت بند
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز گیتی بر آمد سراسر بخار
ز بس گرد و آن تیرگی روز جنگ — نهان شد همی روشنائی ز چنگ
ز بس نیزه و تیغ و گرز گران — ز خون شد زمین همچو دریای خون
ز بس کشته کز تن جدا شد سرش — ز بس خون که بر خاک شد بی برش
ز بس کز سر و تن بیفتاد خود — ز بس کز بر و دست بگسست زود
ز بس کز بر و یال و دست و سنان — ز بس کز بر و دست و خفتان و خود
ز بس کز بر و دست و خفتان و خود — ز بس کز بر و دست و خفتان و خود
ز بس کز بر و دست و خفتان و خود — ز بس کز بر و دست و خفتان و خود

ز بس کز بر و دست و خفتان و خود — ز بس کز بر و دست و خفتان و خود
ز بس کز بر و دست و خفتان و خود

در خواب دیدن طوس آمدن رستم

امدن خاقان خزر و کاموس کشانی و لشکرهای روم و هند و سپاه ایران را

رسیدن رستم بکوه هاماوران

بخسبید ما نه بکهلد که
بسی تاج تارک شکست اندرین
بنیلاب کاموس جنگی بکوه
عقابان بچنگال کاموس کوه
سنین پانزده بالده کله
بجوشد ز کشت برکوه آبنوس
بجوشد همی تیز خورشید تیغ
براکنده ملکوست تخت مهی
ازان شه شه شاه مازندران
چو لشکر بدو شاه ایران رسید
ازان شاه یاران کوه نبرد
تو ایرانیا نرا زمام و بهر
مرا سوگ آن ارجمندان نخاست
یکی را بام بگه یکی را بلنگ
وزان پاک بیجاده شاه نرگس
بجاماند خوش بسی بدیده
بسی تاج تارک بخون غرقه شد
ازان شاه یاران کوه نبرد
چو لشکر بدو شاه ایران رسید
ازان شاه یاران کوه نبرد
تو ایرانیا نرا زمام و بهر
مرا سوگ آن ارجمندان نخاست
یکی را بام بگه یکی را بلنگ
وزان پاک بیجاده شاه نرگس
بجاماند خوش بسی بدیده
بسی تاج تارک بخون غرقه شد
ازان شاه یاران کوه نبرد

بسی پیل جنگی بیامد ز راه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه

بسی پیل جنگی بیامد ز راه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه

بسی پیل جنگی بیامد ز راه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه
بیامد بهر جای لشکر بکوه

رزم رستم با کاموس کشانی

آغاز رزم خاقان چین با رستم زال

خاقانی ز حیرت و انشا مانده یکره همت سه و مهتاب

بهرام‌وار خنجر خونریز برکشید — تا برکشد ز چرخ سر و سر ز تن برید

ترجمه تحریر آزاد که — بهرام‌وار خنجر خونریز برکشید
گیرم ز رود دجله کمر می‌بری به پیش — برش شاه قاآن نخواهد برید
جان بارگه شد بدان انجمن — بجایا که بد سایه پیلتن
مبادا کز دست تو گردد بریش — مرا فکند بیند بدین روز کار
مرا تا بود روز روشن چراغ — بکام تو باد روز و شب روزگار
بهرام‌وار خنجر خونریز برکشید — تا برکشد ز چرخ سر و سر ز تن برید

ترجمه تحریر آزاد که — بهرام‌وار خنجر خونریز برکشید
گیرم ز رود دجله کمر می‌بری به پیش — برش شاه قاآن نخواهد برید
جان بارگه شد بدان انجمن — بجایا که بد سایه پیلتن
مبادا کز دست تو گردد بریش — مرا فکند بیند بدین روز کار
مرا تا بود روز روشن چراغ — بکام تو باد روز و شب روزگار

خاقانی ز حیرت و انشا مانده یکره همت سه و مهتاب

بهرام‌وار خنجر خونریز برکشید — تا برکشد ز چرخ سر و سر ز تن برید

ترجمه تحریر آزاد که — بهرام‌وار خنجر خونریز برکشید
گیرم ز رود دجله کمر می‌بری به پیش — برش شاه قاآن نخواهد برید
جان بارگه شد بدان انجمن — بجایا که بد سایه پیلتن
مبادا کز دست تو گردد بریش — مرا فکند بیند بدین روز کار
مرا تا بود روز روشن چراغ — بکام تو باد روز و شب روزگار

فتاده در این پهنه دشت و دشنه
سرنا تراشیدا چون خار لیف

فتح نامهٔ رستم شاه یکخره و فرستادن خاقان چین و باج شاهان هر یک و خواستن باردست فرهزد

همین خواست ایزدان بود و بس — نیم سر او بر نیامد ز تن
همانجا بخون شوم تخت — ز فرمان کاوس بگذاشت رخت
به بردوه کوه کهن شد گذار — گرفته همه یک بکام شهریار
برفتند ازان پس بآرام خویش — نیاسود یک لحظه لشکر ز پیش
بشهر ختن شاه شد با سپاه — بران بارگه کوه پیکر نشست
همی رای زد با بزرگان خویش — که ایدر نمانیم کوتاه کیش
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران

فتح نامهٔ رستم شاه یکخره و فرستادن خاقان چین و باج شاهان هر یک و خواستن باردست فرهزد

همین خواست ایزدان بود و بس — نیم سر او بر نیامد ز تن
همانجا بخون شوم تخت — ز فرمان کاوس بگذاشت رخت
به بردوه کوه کهن شد گذار — گرفته همه یک بکام شهریار
برفتند ازان پس بآرام خویش — نیاسود یک لحظه لشکر ز پیش
بشهر ختن شاه شد با سپاه — بران بارگه کوه پیکر نشست
همی رای زد با بزرگان خویش — که ایدر نمانیم کوتاه کیش
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران

اکاشنه فراسیاب از هزیمت لشکر و اسیر شدن خاقان چین بدست رستم بجنگ

تهمتن برو خواند یک یک نخست — ز هر کار کو مونس خاندان
ز زینهاری کاموس و ضاغم گران — بپرسید کوی هژبر یمن
چه سازیم و این را چه فرمان کنیم — که او بزرگان ما را زبان
اگر نامداران تعلل کنند — بایران همی ننگ و نفرین کنند
چنین نام دشمن بود جاودان — روا دارد ایزد که آید بدان
بدو نیز گفتند کین کار تست — بدو بر همه روز پیکار تست
بدو گفت رستم که فرمان شاه — بجای آورم تا بود دسترس
بپوشید خفتان جنگی و خود — بیامد بر شاه ایران سپاه
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران

اکاشنه فراسیاب از هزیمت لشکر و اسیر شدن خاقان چین بدست رستم بجنگ

تهمتن برو خواند یک یک نخست — ز هر کار کو مونس خاندان
ز زینهاری کاموس و ضاغم گران — بپرسید کوی هژبر یمن
چه سازیم و این را چه فرمان کنیم — که او بزرگان ما را زبان
اگر نامداران تعلل کنند — بایران همی ننگ و نفرین کنند
چنین نام دشمن بود جاودان — روا دارد ایزد که آید بدان
بدو نیز گفتند کین کار تست — بدو بر همه روز پیکار تست
بدو گفت رستم که فرمان شاه — بجای آورم تا بود دسترس
بپوشید خفتان جنگی و خود — بیامد بر شاه ایران سپاه
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران

فرستادن رستم نامه بشاه کیخسرو و خواستن از دیدار او

بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران
بفرمود تا کوس بردند پیش — سپه را بیاراست بر سان میغ
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیاراست قلب و بیاراست طوس
بمیمنه گودرز با گیو بود — بمیسره بهرام و هومان و رد
بقلب اندر آمد خود و زنگه شاوران — بیامد بر شاه ایران سران

نامهٔ فرامرز بنام رستم

ز شیر شتر تا بدیبای چین
بسی کام دل یافت و نوش و نعیم
بدیدار تو سوی ایران شتاب
بزخم گوزن و بتیر خدنگ
بگو تا چه آرد بسر روزگار
بگو تا چه آرد بسر روزگار
بگو تا چه آرد بسر روزگار

جنگ کردن افراسیاب با لشکر ایران

نخستین که اهل افراسیاب — بجز دیو و اهرمن کامیاب
بدانشان یکی ساج نو ساخته — بر فرق مذبرش خود تاخته
بسر بر کمر جوشن جنگ کرد — بکف گرز و بر دوش خنجر نبرد
من راند هر گونه افراسیاب — بگفتا که ای بی‌خرد شهریار
برانم شه جان فرامرز را — بچربه بجولم دو دیو سپید
من امروز خواهم بجنگ آورم — از و شاد شه جان افراسیاب
برون ستر شد از آوردگاه — بتوس برانند زور کاشاه
بیامد چو شیر ژیان بر میان — همی بود تا من چه آرد بیان
بزد اسب تا پیش

بازکشتن بهرام از نزهت و بزم شنزه شاه یمن

داستان اکوان دیو با رستم زال

رفتن رستم بجنگ اکوان دیو و کشتن او را

داستان شهزاد دختر اردشیاب

رفتن بزم بکیخسرو بجنگ کاموس

ایا شه‌یه‌ی شاها تا جاودان
همه کشور ایران بکی‌یه‌ی تو شاد
ز راز آسمان گشتن فرومان مشو
مخسب ایمن از بدسگالان بدان
بهانه‌ی بجوی و بدی را بکوش
بجنگ اندر آیی بکوشی بجان
جوان بازه‌ی دانا بخه‌ی نامدار
ز گفت بخه‌ی بیاساید بخت
وه اب آبه‌ی بخه‌ی بکام
ز بهر بخه‌ی با تو همداستان
بخه‌ی ایمن بکیخسرو از خشم
جوان بازه‌ی دانا بخه‌ی نامدار
ز گفت بخه‌ی بیاساید بخت
وه اب آبه‌ی بخه‌ی بکام
ز بهر بخه‌ی با تو همداستان
بخه‌ی ایمن بکیخسرو از خشم

بزرگان ایران همه انجمن
بکاخ اندر آمد بکیخسرو شاه
بیامد بکاموس بنهاد روی
بکیخسرو آمد بکاموس گفت
بکاموس گفت ای سپهدار نر
بکیخسرو گفت ای سپهدار گرد
بکاموس گفت ای سپهدار نر
بکیخسرو گفت ای سپهدار گرد
بکاموس گفت ای سپهدار نر
بکیخسرو گفت ای سپهدار گرد

بهمه هفت کشور زمین سرسپار
بسه‌یاره بنهاد مهر و وفا
بسه‌یاره پیلان تخت و بنه
بسه‌یاره دینار و دیبا و خز
بسه‌یاره پیلان تخت و بنه
بسه‌یاره دینار و دیبا و خز

ز هر هنر توباشی بهمه بر سپار
ز هر هنر توباشی بهمه بر سپار
بسه‌یاره بنهاد مهر و وفا
بسه‌یاره پیلان تخت و بنه
بسه‌یاره دینار و دیبا و خز
بسه‌یاره پیلان تخت و بنه

همه کشور ایران بکی‌یه‌ی تو شاد
همه کشور ایران بکی‌یه‌ی تو شاد
همه کشور ایران بکی‌یه‌ی تو شاد
همه کشور ایران بکی‌یه‌ی تو شاد

سر سرکشان سوی خاک مذلت
بخاک اندر آرد سر بدسگال
بکوشد بکاموس بر بد کند
بکاموس گوید که ای بدسگال
بکاموس گوید که ای بدسگال
بکاموس گوید که ای بدسگال

سر سرکشان سوی خاک مذلت
بخاک اندر آرد سر بدسگال
بکوشد بکاموس بر بد کند
بکاموس گوید که ای بدسگال
بکاموس گوید که ای بدسگال
بکاموس گوید که ای بدسگال

بکاموس گوید که ای بدسگال

دیدن پیران ویسه مادر و پدر و خواهر و برادر

زنجیر کی باز نم بوذه را / برانت تاعتم میهن بوذه را / پسانه بر پیلتن بسته بر / ها ماید و لوه مرا زقفا / ها ماند او وه خصه بسر
ازا تم جدا که وه شد تا براه / که آمه می لشکر وه نیا شاه / زمر سو کاران بن بر کشاد / که برتهنی بر اند زنور / که رفته مر سو سواران اتور
یکی مرد می ساخته تو مان / کشی پیلها خوز برنان / یکی پیلتن بود پیران / که بر روی هر ماه وه خرمن آن / میان سواران بر انگند بر کوشاد
سرا ما کان هر حارث شاه / برا ن جو جمجی هوی بگرا مه / بنه کن بر ان ساخته بر نهاد / بنه وا مدن وه صد بنه بر ی / بنه وا مدن وه صد بنه بر ی
بر ی بی کا ی بخت بر گشته / ز بهر ی بر و ز هر خواب جوش / کوا ن ایران ز مین ز ا ب ر ی / که ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
کنو ن ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
بگو ز هر ه ش ی ن ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی

دیدن پیران ویسه مادر و پدر و خواهر و برادر

ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی
ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی / ز ا ن ز ا ب ر ی ز ا ن ز ا ب ر ی

نامهٔ شاه کیخسرو بر هنر کیونامهرا

آمدن منجمان ایران نزد ملک شاه گیتی

زهر سیلی بدن تو ور باد یا
جهان کز دام زنگ آید دیا

جو رستم دل کیو جهرام دید
جو آزاده سرو راد بن دید

جو زان بر نشکی سرانجام دید
بدرگاه خود آفرین کار خواند

زوان فراخور حالت بگیو
نشست بر خوان سالار نیو

بخورد و نشست و بشد خواب او
بیامد بر شاه سالار نیو

غریو برخاست از پرده سرای
که ای نامور شاه گیتی خدای

بدو گفت رستم که بیدار باش
که کم خسپ و بسیار دار آرزو

بگیو آنگه آواز داد و بگفت
که برخیز و بشتاب و بیدار خفت

بخورد باده و خفتن فراموش کرد
بپوشید جوشن بیامد چو گرد

سواران گودرز کشواد را
بیامد بر شاه آزاده را

بیامد بر شاه و بنهاد روی
بزمین اندر آورد و بوسید موی

بدو گفت کای شاه پیروز بخت
بدین ایمنی چند خسپی درخت

بدو گفت شاه ای سپهدار گیو
بدین جای خرم چه دانی نیو

بدو گفت گیو ای سر نامجوی

درخواستن رستم کین سیاوش را از شاه و بخشیدن او

مرفتن رستم تیغ و اسپر بشکل با زهرکانان

رفتن رستم بجاه و پرسیدن فرامرز را

از ایران توران رگیرم زمام
کنم زهر کوته بنیاد خام
بیارم بکاوس با هوش و فر
بیندم بکاوس با هوش و فر

بدان راه کاید بکوه اندرون
بیابان بماند یکی آفرین
بدان تا بکوه اندرون بنگرد
که برخیزد از کوه و دشت آفرین

بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی

چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو

بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی

چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو

بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی

چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو

بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی

چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو

بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای نامجوی

چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو
چو بشنید رستم ز کفار دیو

آمدن شاه کیخسرو باستقبال رستم

آغاز داستان

بر وبوم وخویشان نامدار تک
کزو شاه مارا بلند آخر است
نخست کیی کوی لشکر کش است
بدان تا سر شاه نیزه بخشد کلاه
زمانه چو از کاوه آهن قبا
که مرکه بخون کیان تیغ آخت
زمغان از مجوسی نهاد دان
ازین مه کنی نامه سوی کیان
چو مرنامه بندی فرستاد باید
بدان تا سوم بن نگارد تو
که کاوس فرستی که مه یک تنی
بدان تا شوم من فرستاده تو
بپیچی دل از مهر افراسیاب
بروبوم ایران همه خاک تست
بدان تا بیاسایی از رنج راه
بفرجام کارت بشبستان شود
زین کهنه ایوان مرا فسوس
زده آمد و کس فرستاد زود
وزانجا بشاه اندر آورد راه
که پیران بیامد با سپاه
فرستاده چون پیش گرسیوز شد
بگفتا سواران ترکان کجاند
برم شهریاران نهم بر چون
برفت و جهان شد ازو پر خروش
ازانجایگه هر سوی انجمن
دو هفته شد اندر شمردن همی
برافکند بیران هم اندر شتاب
مرا کوش کسید بر خاک تست
وزانجایگه بیژن نامدار
بدو گفت بهزاد بیژن بگوی
پیاده بیامد بر شاه چین
بر افراخت بیژن چو سرو بلند
بدو گفت بهزاد کای نامجوی
بیژن بیامد بر شاه چین

اندر گفتن مهتر با لشکر اندرز مهتر

بیرشت او اندر اندرزید دیلم | همان دیلمان بود گردکوهها | نگهبان لشکر ستان شمار | ازایرانیان بر سوار و پیاده

سپهدار رزم آزمون گاه آگهی | نگهبان و فرمان گزار رهی خوش
دو لشکر همی اندر اندرزید دیلم | چنین اندیشانه سه اندرز و شب

سیاوخش آن نامور شهریار | سپاه اندر اندیمان هم بایل بش
که گفت که در تنگی و سختی خوش | که آسانست جنبش کار صعوبت
که آموزگاری کزینگ اندرست | که کوه اندر آید ز جای نخست
چو پیلان بخاید همی دو بشم | بشد بشکند پیل تا قلب گاه
بروز هیاوم ز پشت سیاه | بشد بشکند پیل تا قلب گاه
بهم فراز اندیان آورد کار | شب و روز آسایش آمد بکار
بباران بس ز تست آمد سوار | بنودی چو کوه اندر و بیرنوا
زبند همی جنگ را جمع روی | خواهد همی جنگ را آورید
سپاه شما اندر آمد ز پیاه | ستاده چنین تا چه آرد بروز
شکفت از تو دارم همی چاره جوی | کشیدن بان از تو جویم نهفت
چوان اندر کار خویش یکدله | جو بوله اندر وی زین نشسته
ورا بیوند تنگی همی آرکین | زجنگ سواران کوه آرکین
زگفتار بشنو چند یکی | بیی آرین که بر بور نیکو
بین از گشت این لاد و جوان | جنان چون بود جنگ جلوان
ولیکن تو ای بور زین مکن | زبانت بر بان آن شاذ مکن
سواران جا کرده یار اخواند | نه زگان بزنگ کار اخواند
برشتان در آمد زگفتار نرم | بهوشر بکنده بر شت نرم
جو بشنو آن اندر کار بیی | بینی تو گوبال کوتفه را
شوم هوش و فطنه بر کردنم | مینی گفت بشرت بش بتر
کرای جلوان شاه ارانیب آب | کذر وی کشور زگان بی
جه دارای بروی اندر آورد دیل | بی زوی بر ترد، کلکون بی
همان لشکر آیین کرا از جنگ | بوآیم همان جلوه اندر کار
کرت آذر بیت جون بین کرت | کرفت ایوبی شاه اندر کار
بیان بای اراجه کرایی نرم خواه | بیا مده شه بیان کر بیوکیف
دو دیکر که از جلوان نام برد | برفته رفته بر آرفک ما
ازین سران شان نامور | کهان جرا زیدکه بجا
روشنه جوی جوه رانیت | زین با بجن که بشانیم
جواز کوه بین کشه لشکر شان | کنون تا بتن اندون بان بنه
جو بشنو آن کشه لشکر شان | بکیشیا بند بلنان مکر
جو بشنو آن کشه لشکر شان | یکی تیر باران کم بر شر

سپاه اندر اندیمان هم بایل بش
کجا بردیاذ دو شب
که آهسته جنبش کار صعوبت
که آسانست جنبش کار صعوبت
بشد بشکند پیل تا قلب گاه
بشد بشکند پیل تا قلب گاه
شب و روز آسایش آمد بکار
بنودی چو کوه اندر و بیرنوا
خواهد همی جنگ را آورید
خواهد همی جنگ را آورید
سپاه شما اندر آمد ز پیاه
ستاده چنین تا چه آرد بروز
شکفت از تو دارم همی چاره جوی
کشیدن بان از تو جویم نهفت
چوان اندر کار خویش یکدله
چوان اندر کار خویش یکدله
ورا بیوند تنگی همی آرکین
زجنگ سواران کوه آرکین
زکفتار بشنو چند یکی
بیی آرین که بر بور نیکو
بین از گشت این لاد و جوان
جنان چون بود جنگ جلوان
ولیکن تو ای بور زین مکن
زبانت بر بان آن شاذ مکن
سواران جا کرده یار اخواند
نه زگان بزنگ کار اخواند
برشتان در آمد زگفتار نرم
بهوشر بکنده بر شت نرم
جو بشنو آن اندر کار بیی
بینی تو گوبال کوتفه را
شوم هوش و فطنه بر کردنم
مینی گفت بشرت بش بتر
کرای جلوان شاه ارانیب آب
کذر وی کشور زگان بی
جه دارای بروی اندر آورد دیل
بی زوی بر ترد، کلکون بی
همان لشکر آیین کرا از جنگ
بوآیم همان جلوه اندر کار
کرت آذر بیت جون بین کرت
کرفت ایوبی شاه اندر کار
بیان بای اراجه کرایی نرم خواه
بیا مده شه بیان کر بیوکیف
دو دیکر که از جلوان نام برد
برفته رفته بر آرفک ما
ازین سران شان نامور
کهان جرا زیدکه بجا
روشنه جوی جوه رانیت
زین با بجن که بشانیم
جواز کوه بین کشه لشکر شان
کنون تا بتن اندون بان بنه
جو بشنو آن کشه لشکر شان
بکیشیا بند بلنان مکر
جو بشنو آن کشه لشکر شان
یکی تیر باران کم بر شر

شب و روز بر راه بشتاب | شب و روز بر راه بشتاب
برایشان بهم مکر دستکاه | برایشان بهم مکر دستکاه
دو تا لاوران کونه بهادر شان | دو تا لاوران کونه بهادر شان
جرایی بروی تین بفتد بیان | کی گفت ای باب کار آزمای
یکی راتبق هر یکی بیشه خون | سواران بخای و خوه اندرون
سر تنبا ایرانیان کشته دید | بلاون کی جنان بر کشته دید
نخاهد ت سر نوی جنبش بلند | برآن بر بشم بافکند
کاه دار روان خوفه بنیاد کرد | شکفتا زجان فرخ نوشروان
نکین هستی نرم لشکر نوا | کنون کی جان خرم و خوش مرا
کاه آورد کین بنین مرکاه | کاینه زکاوان بشتاب
سزاوار اکیم از و جایکان | برایم که از کین کاه شان
شناسایی کار و جایکاه | خرش زور و آذی هش مرد و رزم
بیرش آن جایکاه | بشم از و بشنو خوه
کاه آورد کین بنین مرکاه | کاینه زکاوان بشتاب
سزاوار اکیم از و جایکان | برایم که از کین کاه شان
شناسایی کار و جایکاه | خرش زور و آذی هش مرد و رزم
بیرش آن جایکاه | بشم از و بشنو خوه
بیاذ آرد آن جایکاه | بشم از و بشنو خوه
بیاذ آرد آن جایکاه | بشم از و بشنو خوه

غان تاج سوی لاد تور | غان تاج سوی لاد تور
و نو مرکه امنی ز و بخرش | و نو مرکه امنی ز و بخرش
و نا مداران بخاش جوی | و نا مداران بخاش جوی
یکی را بکفتن بخیند لب | یکی را بکفتن بخیند لب
همی تنک کاهتر و رزد | همی تنک کاهتر و رزد
بکه آراذ اخواهم نیا | بکه آراذ اخواهم نیا
ز نا یکی برادند که ان خوشش | ز نا یکی برادند که ان خوشش
جرایی بروی تین بفتد بیان | جرایی بروی تین بفتد بیان
یکی راتبق هر یکی بیشه خون | یکی راتبق هر یکی بیشه خون
سر تنبا ایرانیان کشته دید | سر تنبا ایرانیان کشته دید
نخاهد ت سر نوی جنبش بلند | نخاهد ت سر نوی جنبش بلند
کاه دار روان خوفه بنیاد کرد | کاه دار روان خوفه بنیاد کرد
نکین هستی نرم لشکر نوا | نکین هستی نرم لشکر نوا
کاه آورد کین بنین مرکاه | کاه آورد کین بنین مرکاه
سزاوار اکیم از و جایکان | سزاوار اکیم از و جایکان
شناسایی کار و جایکاه | شناسایی کار و جایکاه
بیرش آن جایکاه | بیرش آن جایکاه
بیاذ آرد آن جایکاه | بیاذ آرد آن جایکاه
بیاذ آرد آن جایکاه | بیاذ آرد آن جایکاه

رزم هژبر شکیو با هومان و بیژن

ز تیغ و دشنه جوشن شد چو شاخ ارغوان پرنیان — ازان پس نعره برزد چون نهنگ آشفته از خشم — بگیرید این سگ بی‌دین و بی‌آزرم را بندید
همی آمد بجوشن بر خروشان — بگفت این اهرمن بچه نه مرد جنگ است — بکشتن دادن او ننگ باشد
بزد بر خود سنان و ترگ بشکافت — نشاند از بر زین جایگاه بسیار — بیفتاد از بر زین بر زمین خفت
بگوی نام ازین نامجو تا چیست — بدو گفت این منم هومان ز ایران — ز تخم پور گودرز دلاور
مگر کشتن ترا آمد بدین مرز — بکام دشمنان بودی همیشه — ز بیداد تو بر ما بر چه آمد
بیاید تا ببیند رزم ما را — بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن
بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن — ولیکن کینه دارم از پدرت
ز کین او بخواهم داد امروز — بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن
ولیکن کینه دارم از پدرت — ز کین او بخواهم داد امروز — بکشتن دادن او ننگ باشد

بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن — ولیکن کینه دارم از پدرت
ز کین او بخواهم داد امروز — بکشتن دادن او ننگ باشد

همی آمد بجوشن بر خروشان — بگفت این اهرمن بچه نه مرد جنگ است — بکشتن دادن او ننگ باشد
بزد بر خود سنان و ترگ بشکافت — نشاند از بر زین جایگاه بسیار — بیفتاد از بر زین بر زمین خفت
بگوی نام ازین نامجو تا چیست — بدو گفت این منم هومان ز ایران — ز تخم پور گودرز دلاور
مگر کشتن ترا آمد بدین مرز — بکام دشمنان بودی همیشه — ز بیداد تو بر ما بر چه آمد
بیاید تا ببیند رزم ما را — بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن
بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن — ولیکن کینه دارم از پدرت
ز کین او بخواهم داد امروز — بکشتن دادن او ننگ باشد

ز تیغ و دشنه جوشن شد چو شاخ ارغوان پرنیان — ازان پس نعره برزد چون نهنگ آشفته از خشم — بگیرید این سگ بی‌دین و بی‌آزرم را بندید
همی آمد بجوشن بر خروشان — بگفت این اهرمن بچه نه مرد جنگ است — بکشتن دادن او ننگ باشد
بزد بر خود سنان و ترگ بشکافت — نشاند از بر زین جایگاه بسیار — بیفتاد از بر زین بر زمین خفت
بگوی نام ازین نامجو تا چیست — بدو گفت این منم هومان ز ایران — ز تخم پور گودرز دلاور
مگر کشتن ترا آمد بدین مرز — بکام دشمنان بودی همیشه — ز بیداد تو بر ما بر چه آمد
بیاید تا ببیند رزم ما را — بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن
بدو گفت این سخن با من مگو هیچ — که من با تو نیامد جنگ جستن — ولیکن کینه دارم از پدرت
ز کین او بخواهم داد امروز — بکشتن دادن او ننگ باشد

کشتن شدرهوا مرزبان را بزیر

کشتن بزنگوه نشیمن را بزیر

نامه فرستادن کوه‌زاد شاه بکیخسرو

نامهٔ پیران ویسه بکودرز کشواد

هوشنگ و جمشید و ضحاک و کاوه — از ایشان کسی نیست کو بی‌گزند
بر و بوم و فرزند و آرام و شهر — همه رفتنی‌ایم ای سوار دلیر
بسی رنج بردیم در کار تخت — بسی تاختیم از پی گاه و بخت
بسی دشمن از پای بفکندیم — بسی لشکر و گنج پراکندیم
بسی بد که کردیم با دیو و دد — بسی خون که ریزان شد از تیغ بد
بسی تاج شاهان که بر خاک دید — بسی تخت کز بیخ برکند بید
بسی شهر ویران که ما کرده‌ایم — بسی کاخ و ایوان که پرداخته
بسی بد که بر ما نیامد ز بخت — بسی نیک کز ما نیامد درخت
بسی بر سر ما بگردید سال — بسی ماه و هفته بسی روز و حال
بسی بر نیامد که ما بر نیامد — بسی بر نیامد که ما بر نیامد
بسی بر نیاید که ما بر نیاییم — بسی بر نیاید که ما بر نیاییم

نامهٔ پرانوز پسر بهزدیک افراسیاب

فرستاده باشد مبارز پسر
که روشنا توان بند اسبود
گرانمایه گوجرز جمشیدی بلند
جو تو شاه یزدان پرستی نبود
نه زیبا بود جز تو مر تخت را
نگیرد جز از فرهٔ ایزدی
جو تو شاه یزدان پرستی نبود
وزان پس چنین گفت با پهلوی
که ای نامور شاه ایران سپاه
ز ایران و تورانت آگاهی هست
بخستم خم اندر ان کینه گاه
برادانه جانها ز هر دو سپاه
ابر دشت شبرنگ گشته سیاه
دو دیگر جو بشنید نوذر بدار
یکی روز ما شب بر آمد ز کوه
ما بر شد خروش از ایرانیان
که اید دنک مد مرد تورانیان
ما نداد دانه کمر بر میان
که جای اژدها از ایران سپاه
بشد تا نامه یکی افراسیاب
جو بشنید پیغام پیران بهمد
ز هر سو بیامد بر شاه گرد
فرستاده را خورد و بنشاند جای
سخن چون بیاورد کوراکوی
جو بشنید نوذر بخندید شاد
ز تورانیان هر که بد نامجوی
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست رزم و بیاراست بزم
بیاورد رامشگران را بخواند
بیاسود یک هفته با می بزم
ز هفتم بیامد بر شاه گرد
که ای نامور شاه ایران سپاه
ز تورانیان هر که بد نامجوی
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست رزم و بیاراست بزم
بیاورد رامشگران را بخواند
بیاسود یک هفته با می بزم
ز هفتم بیامد بر شاه گرد
که ای نامور شاه ایران سپاه
ز ایران و تورانت آگاهی هست
بخستم خم اندر ان کینه گاه
برادانه جانها ز هر دو سپاه
ابر دشت شبرنگ گشته سیاه
دو دیگر جو بشنید نوذر بدار
یکی روز ما شب بر آمد ز کوه
ما بر شد خروش از ایرانیان
که اید دنک مد مرد تورانیان
ما نداد دانه کمر بر میان
که جای اژدها از ایران سپاه
بشد تا نامه یکی افراسیاب
جو بشنید پیغام پیران بهمد
ز هر سو بیامد بر شاه گرد
فرستاده را خورد و بنشاند جای
سخن چون بیاورد کوراکوی
جو بشنید نوذر بخندید شاد
ز تورانیان هر که بد نامجوی
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست رزم و بیاراست بزم
بیاورد رامشگران را بخواند
بیاسود یک هفته با می بزم
ز هفتم بیامد بر شاه گرد
که ای نامور شاه ایران سپاه

کلاه و کمر بست و بخت مرا
وزان خویشتن را نداند گناه
که گوید من آنم به بیش و کم
تو ران نامه نوذر ایران سپاه
که آید مگر تویی ها مون سپاه
ز کینه بجوشید ازان انجمن
سرین ز نیار اوک شد
برفت از برین تیز دندان
جو بشنید ترکان ز اندازه گفت
بگوید یکی با دگر هر که
ابا دشمنان آز مونه نبود
که گوید یکی با دگر هر که
بیاید بدین رزمگه بی درنگ
که ما را بدین کار فرمان نداد
بگوید یکی با دگر هر که
بیاید بدین رزمگه بی درنگ
که ما را بدین کار فرمان نداد
بگوید یکی با دگر هر که
بیاید بدین رزمگه بی درنگ
که ما را بدین کار فرمان نداد

از انکس بیامد بجا مدار که
ز ایران نیامد بجا مدار که
کشیدم بکوی کنایت سپاه
برسند یکی جایگه ناخته
نیامد نه مویی ها مون سپاه
بایران نبشته اجو نیز نبه
که دانست هرگز سر بلند
برفت از برین تیز دندان
جو بشنید ترکان ز اندازه گفت
بگوید یکی با دگر هر که
ابا دشمنان آز مونه نبود
که گوید یکی با دگر هر که
بیاید بدین رزمگه بی درنگ
که ما را بدین کار فرمان نداد
بگوید یکی با دگر هر که
بیاید بدین رزمگه بی درنگ
که ما را بدین کار فرمان نداد
بگوید یکی با دگر هر که
بیاید بدین رزمگه بی درنگ
که ما را بدین کار فرمان نداد

که بشنو تو آید بزور سپه
ز دانه ز کفار یت یاد صف
بایران بیه بر بریم راه
جز ورین کو بشا خته
سر بجاه و توش سر نکون
نام جه آمد بنیان شیر که
بباغ از کیا بافه خواه کرد
ز بشنه بماند بزور زمان
سر از تن بریزه ز ران خرمکان
بخواه تو کسن ز ما با ل هسر
پاری بجنبد ز من ز مکان
هد سوی ایران بر تخت عاج
بگه اردباد دمان بر دمید
بتوسنه تخت و بیاش بر لهد
بران مرد بخا ذ بکوتال
سر راه جایی بر جای ز
بروبا تخوین که وشاذ ز نفه
بفرمه تا باز کوفه بجای
تو از تا ذی از فاز ذ اک تن
هیشه یکی جو شن بش ز من
ز پنه بیجن تو سالار سپه
بدین من که ها هم نیاز ز راه
بنا شم بکی من او را بنا
وهیکر که کنی ز مکان بنا
تو ذ را بدین بیه ز مان بر دمید
هیون بر انداخته اژدهای
که ناید بنا شد کنی که جوی
فرستاده جن کفت پر ان شید
نه دم فذ ز بر بزه آرام خواه
دلش کشت جون ز فغان نعل
جو کفتار آن کشتکان فتحل
سر راه جایی بر جای ز
بروبا تخوین که وشاذ ز نفه
بفرمه تا باز کوفه بجای
تو از تا ذی از فاز ذ اک تن
هیشه یکی جو شن بش ز من
ز پنه بیجن تو سالار سپه
بدین من که ها هم نیاز ز راه
بنا شم بکی من او را بنا
وهیکر که کنی ز مکان بنا
تو ذ را بدین بیه ز مان بر دمید
هیون بر انداخته اژدهای
که ناید بنا شد کنی که جوی
فرستاده جن کفت پر ان شید
نه دم فذ ز بر بزه آرام خواه
دلش کشت جون ز فغان نعل
جو کفتار آن کشتکان فتحل

بکند ام من که کار تو
آر شاه پیند مرا ز مکان
ازان جو پامد سبای بران
بتر ا سه روز و بر شد بیک ماه
ستبد ا ز ایران بیا مد سپه
یا مد یکی جو شش بور کیو
دل نا مداران بهم بر شکست
من ا ز در د دل بر کشیدم نهیب
دو هن ز کله ان ایرانجن
ازان پس شنیدم یکی هیر
ازان پس بیامد سپاه ایرانجن
ازان پس بیامد سپاه ایرانجن
بکه ا هنان ز تورانیان
نشا ذ بر باد با یو نه
جو شنید افراسیاب سپاه
بکه ا ز باد دمان بر دمید
بکه ا ز باد دمان بر دمید
بکه ا ز باد دمان بر دمید
بکه ا ز باد دمان بر دمید

خرد مند تو یخ و یو نو کر
ز ای ولاد کو هنر و با جوی
بکشت از ترین ز نکل کر شد
و با لتا ی بیوست نیز
کشیم مر ا ز ای بندار تو
کذ کون ز ا زاد و ا نه بر ا
ستبد ا ر کو هر و با و تران
بروی ا هر ا و ر د بند و ی تک
بجا سون نا و به لشکر ز کوه
بکو بند بر کرد و سمان نیز
هوشا د مانی شا ذ ز ر بت
خر و یان بر فت یا و ر د کا
دلی ا ز هه مست بشیر ت
و ز ان نیز بر کشم ا یه بند
ا ز ان پس بنیم یکی هیر
ا ز ان پس بنیم یکی هیر
بکه ا هنان ز تورانیان
نشا ذ بر باد با یو نه
جو شنید افراسیاب سپاه
بکه ا ز باد دمان بر دمید
بکه ا ز باد دمان بر دمید
بکه ا ز باد دمان بر دمید
بکه ا ز باد دمان بر دمید

آغاز حرب دوازدهم

بشد راندو صفه کوه جلگه خوش
بدو گفت کاکاوه بنیاد کاوان
بدو گفت کاکاوه بنیاد کاوان
بدو گفت کاکاوه بنیاد کاوان

حرب کردن دهمبار ایرانی با دشمن
مبارز توران و کشته شدن ریسمان

پیاده شد از سر زین بهمن — بخواست یکسر ز تن سرش را
کنون نه جای درنگ است و جای — بیران سر آنون آورده کاه
بگفت ای نامور شاه زمین — بگاه آتش همی تاخت
کنون آمد که کین ز تور آرم — بخواهم یک زمان دستوری
سر اسپ تازی اندر کوه کاه — بگاه آتش همی تاخت
کنون آمد که کین ز تور آرم — بخواهم یک زمان دستوری
برین گونه بخود آشکار و نهان — سر اسپ تازی اندر کوه کاه
بدشت نبرد آمد چون پلنگ — بگاه آتش همی تاخت
کنون آمد که کین ز تور آرم — بخواهم یک زمان دستوری
برین گونه بخود آشکار و نهان — سر اسپ تازی اندر کوه کاه

حرب کلباد با فریبرز و کشته شدن کلباد

بیامد فریبرز کاوس شاه — بخشم کلباد دو دیده سیاه
گشاده بر و بازوان آورد پیش — ز لشکر بدو باز آمد خروش
فرود آمد از باره چون پیل مست — برآورده رویینه خفتان بدست
بزد بر سر و گوش و بناگوش اسپ — بخم کمند اندر آورد دست
بیفتاد از زین بر زمین سرنگون — فرو ماند از کار و بگشاد رخت
بیامد بکردار شیر ژیان — بیفکند از بر زمین پهلوان
بیامد بکردار شیر ژیان — بیفکند از بر زمین پهلوان

گرفتار شدن کرویزره بدست گیو

گشاد از بر خویش بند گلاه را — گروی بر او بند و بگرز گران
بیامد بکردار شیر ژیان — بیفکند از بر زمین پهلوان
بیامد بکردار شیر ژیان — بیفکند از بر زمین پهلوان

کشته شدن ریاک بدست کاوه

برسنود پیشانیه زان کاوه‌ن
سه ریاک ریاک ز تهماسپ
برفتند تنگ که بدست
برازم زم و کیان ز تنگ سران
پاده شدند و برآو تیخته

گرفتاران بیشه کران
کی که کینه جوانیکوتر

بخیران جنگی پرآشوفته
گران خود دست بر سیاه شیر

همی پیچید کر کوفته
مروز را مبادا غم آورده زیر

همی خواند برکه کار آفرین
بداد بازان بآورده کاه.
خروشان یکباره بیداد ست
بتنگی فراز آمد این کار سخت
شکست و هم اخر زمان تاخته بپیش

کران هم اکنون بستر یاب | آنشان ز بروم جوانگرب | مروشی بهمه کرد | گرفت اکنون سیاه یک ست | خروشان بهوشان یکباره ست

کشته شدن زنگله بدست فرهاد

چهارم فرهاد زنگله
بهیران بیزده بیتیرد کان
جوآورده ترگل دهم بود فرهاد
ابر زنگله تیرباران کرفت

بمرسولین ۲ اران کرفت
هنگی برانش جوانمرد باد

دو کبک شد جوهر اینشافا

بعد یکباره آمد زنده

دو بیگی بجهار سیزنیله
کازبون که دهانه خشید
جدا شد اوز زنگله زین نعل

مکون شد سر زنگله جان برلف
یا اورا نه نبان بکنک

هانا تو کنی زمان نواد
بخون فرقه کشه فروتیخ تیز

هروش خشه براآورد راست

بروان کوه هشان تیغ زنگ

شن شاه دل اوز مرد بدست

هر ایرا بتاکی آمد بیغو

پاده کرفت اسبه را بیسته

بهرایشان زمانی فرود

کشتن بهرام با هامون در هفت خوان

کشتن بهرام هامون را در هفت خوان

فغان که کاین ناموروحشی وحوش
بنالد ازین بیشه او بنالد بوحش

بجانان که این بیوفا روزگار
بسی تاج بستد بسی داد بر باد

رسیدن شاه کیخسرو بلشکرگاه و دفن کردن بهزاد

۱۲۹

بر تخم رفت تا بدمد دمان — نور ابو بوه ابر بابد کان
کرا نه زکوه اوج برکار بش — بسیر یای نابد کران نیاش
ندانی که مایم پیوند کر — بدین کار ما شتابد نکاهد بس
کرا او بوه بارکان نبشه — ستوده دشمنان خوانه بکه
بوشد کستهم کشته وکاز زاد — ستاره بدونم در کشت کار
دوا بوه زنک کین بر وختم — بسیه بدین ابکوی بخشتم
نیاید همی شیری از کاوداد — کر بند دیتم و بر ا کاوکار
بوشید بر ابافت ابوشنک را — بدین اخر لوله بوشنک را
هم امور زمان کیو بر وختم — نفت ابز بان بدین آبی بوه
کرا باشم زفوک زمان شاه دان — کاوزفت خواهی بدینان بان
بدین بر بشارا نو بر بد بدین — کشیدی بند خواه بر بیخ کین
زبیش خانه جاز بی نرست — بس ابن بکتی بدین بوه نخست
بر وختم ز این بخن باز که — بشاید که دادی دلم را بوه
بکوی تو با من بر وه نشست — کر بند کان بان بیاه مینت
بنوشت کیوان بخن باز که — بشاید که دادی دلم را بوه
کجای مهشاه روشن روان — سخن بانا مور بجلوان
بکوشید بر ابافت بر وخ نشست — بسیه بدین ابکوی بخشتم
کرا باشم زفوک زمان شاه دان — کاوزفت خواهی بدینان بان
بدین بر بشارا نو بر بد بدین — کشیدی بند خواه بر بیخ کین
زبیش خانه جاز بی نرست — بس ابن بکتی بدین بوه نخست
بر وختم ز این بخن باز که — بشاید که دادی دلم را بوه
بکوی تو با من بر وه نشست — کر بند کان بان بیاه مینت
بنوشت کیوان بخن باز که — بشاید که دادی دلم را بوه
کجای مهشاه روشن روان — سخن بانا مور بجلوان

بر فت ابوان ایران بشاه — یکی بشه بند دابر وان
وزان بشتی خانه بر وه آمدند — ابا نزه بر سه کوان
بخوبند وه که خانه بر ما بخوان — بکشتند بر کرکه آن بر غزار
بدو کفتند خانه خدا بخوان — ابا نزه بر سه کوان
بخوبند وه که خانه بر ما بخوان — بکشتند بر کرکه آن بر غزار
بدو کفتند خانه خدا بخوان — ابا نزه بر سه کوان

فرکشتم بر غب خاکر فرشاه
وکشتن ایشان از وختم زکستهم

بزرکان بشتی بر وه آمدند — ابا نزه بر سه کوان
بخوبند وه که خانه بر ما بخوان — بکشتند بر کرکه آن بر غزار
بدو کفتند خانه خدا بخوان — ابا نزه بر سه کوان
بخوبند وه که خانه بر ما بخوان — بکشتند بر کرکه آن بر غزار
بدو کفتند خانه خدا بخوان — ابا نزه بر سه کوان

بر فت ابوان ایران بشاه — یکی بشه بند دابر وان
وزان بشتی خانه بر وه آمدند — ابا نزه بر سه کوان
بخوبند وه که خانه بر ما بخوان — بکشتند بر کرکه آن بر غزار
بدو کفتند خانه خدا بخوان — ابا نزه بر سه کوان
بخوبند وه که خانه بر ما بخوان — بکشتند بر کرکه آن بر غزار
بدو کفتند خانه خدا بخوان — ابا نزه بر سه کوان

وزانجا بخانه ون خانه زیبا — ابر ابز زمان کستهم کیخوبرا
یکی بستر زبر بر نشش کستهم — کزا بخون کوبر کاکی بستهم
بهر بند وا زره ها بر نشش — همان شوم چم ابنوش تیز تر شد
بند هم کون کاکر کز تر او بد — فاما نش زان بای بند بزان
بشت فلها کز کستهم نیز — بر اند زهر دو سکید بفتند
بکه نش رفته یکی تیز تیر — بر اند بر کمر کاه اوی
بهر بند چیش بای بای تخت — کلی تعنان کلی تاختن
وزانجا خوبه جو بای بسیه — نرش زیر بای ابنوا بر نو
بخفید و غلبند بر کرشاک — زبن بر بخا بی نشسته شد کستهم
وکر مرد بای زبر خاک کاه — فرو ماند کاه از وکستهم
بشت اند اند زور ابت بخفید — بر اند زهر دو سکید بفتند
جو بشتن بدین آور د بشت — کشاده ابر بابد بر وخت
کزینه اندراج یکی بیشرا — همی آبی زبن بفته بیاه بنه
بون که روی قبای ارژش — بر اسر سوی بر کشم جاک
براق سکیلها بش بخاد روی — کشاده مرز ابران نوران سپاه
مکر بوذی کاه بخشیا بد — همی کفت ابن مهران سپاه
بهر بش چین کفت کای بخوا — کزینه بر ابن کونه بر وخت
مرا با جندان ابن اوزکار — ابا نزه بر سه کوان
وویکر دو بند خواه ابا نرش — بر اند زهر دو سکید بفتند
ز کوبند کیی اجماد ارشاه — بر اند زهر دو سکید بفتند
بکفتا بوذی سبی نوذ ران — بر اند زهر دو سکید بفتند
محمد دامن صفه بهر بند جاک — بر اند زهر دو سکید بفتند
زبا لا جوان اخراند بشت — بر اند زهر دو سکید بفتند
زفر اک بکشت و جان کفند — بر اند زهر دو سکید بفتند
بسیه آن سرای سپه را کنون — بر اند زهر دو سکید بفتند
بوز صفه تا ترک زخا خواه — بر اند زهر دو سکید بفتند
فرو اند اخراز اب اوا بخوذ — بر اند زهر دو سکید بفتند
مکر زند اورا بر بخسیار — بر اند زهر دو سکید بفتند
بدین شد نزش شاه بهران — بر اند زهر دو سکید بفتند
چنین کم همی بر اند بر اب شاه — بر اند زهر دو سکید بفتند

پیاده جو بنوید یک ابیان کسید — بر اند زهر دو سکید بفتند
کنون کشت و جو صد خاوران بنه — بر اند زهر دو سکید بفتند
همان شوم چم ابنوش تیز تر شد — بر اند زهر دو سکید بفتند
فاما نش زان بای بند بزان — بر اند زهر دو سکید بفتند
براند زهر دو سکید بفتند — بر اند زهر دو سکید بفتند
براند کاه از وکستهم تیز — بر اند زهر دو سکید بفتند
وکر بای جو بی برش تیز تست — بر اند زهر دو سکید بفتند
همه آبی زبن بفته بیاه بنه — بر اند زهر دو سکید بفتند
مر اسر سوی بر کشم جاک — بر اند زهر دو سکید بفتند
کشاده مر اسوی ایران بشاه — بر اند زهر دو سکید بفتند
براز زده جو بی بخطای کاک — بر اند زهر دو سکید بفتند
بدین اند اند زور ابت بخفید — بر اند زهر دو سکید بفتند
جو بشتن بدین آور د بشت — بر اند زهر دو سکید بفتند
کزینه اندراج یکی بیشرا — بر اند زهر دو سکید بفتند
بون که روی قبای ارژش — بر اند زهر دو سکید بفتند
براق سکیلها بش بخاد روی — بر اند زهر دو سکید بفتند
مکر بوذی کاه بخشیا بد — بر اند زهر دو سکید بفتند
بهر بش چین کفت کای بخوا — بر اند زهر دو سکید بفتند
مرا با جندان ابن اوزکار — بر اند زهر دو سکید بفتند
وویکر دو بند خواه ابا نرش — بر اند زهر دو سکید بفتند
ز کوبند کیی اجماد ارشاه — بر اند زهر دو سکید بفتند
بکفتا بوذی سبی نوذ ران — بر اند زهر دو سکید بفتند
محمد دامن صفه بهر بند جاک — بر اند زهر دو سکید بفتند
زبا لا جوان اخراند بشت — بر اند زهر دو سکید بفتند
زفر اک بکشت و جان کفند — بر اند زهر دو سکید بفتند
بسیه آن سرای سپه را کنون — بر اند زهر دو سکید بفتند
بوز صفه تا ترک زخا خواه — بر اند زهر دو سکید بفتند
فرو اند اخراز اب اوا بخوذ — بر اند زهر دو سکید بفتند
مکر زند اورا بر بخسیار — بر اند زهر دو سکید بفتند
بدین شد نزش شاه بهران — بر اند زهر دو سکید بفتند
چنین کم همی بر اند بر اب شاه — بر اند زهر دو سکید بفتند

براز بن تا شش شر از ابی — بر اند زهر دو سکید بفتند
نه کرم آز موذه ر کیتی نه تند — بر اند زهر دو سکید بفتند
سوار ابن و کستهم بر بشه نهم — بر اند زهر دو سکید بفتند
نه اخانه کجا نور ابرند که — بر اند زهر دو سکید بفتند
به بند م کمر تن کنم کار ابی — بر اند زهر دو سکید بفتند
اکر نیست مهر بر ما بی نش — بر اند زهر دو سکید بفتند
بدین جنک بشن مرا بیا تو نیک — بر اند زهر دو سکید بفتند
بجنک سه ابران نور ابن شاه — بر اند زهر دو سکید بفتند
خوابی همی بوذه خود ابن ستان — بر اند زهر دو سکید بفتند
روانم بوذه تو فرمنیت — بر اند زهر دو سکید بفتند
بیاید نشست بآرام وشاد — بر اند زهر دو سکید بفتند
زاوخوه ستوی ما خانه دوی — بر اند زهر دو سکید بفتند
به بچی هستی سر بخم زدلف — بر اند زهر دو سکید بفتند
فراز آوذه روز کار دیف — بر اند زهر دو سکید بفتند
همی بوی امد نشب فراز — بر اند زهر دو سکید بفتند
پاینده چلن بر زراه دور — بر اند زهر دو سکید بفتند
دکر بنن نشته بخورشه بزم — بر اند زهر دو سکید بفتند
دکری تهماز که ابز نشه — بر اند زهر دو سکید بفتند
بروآفرین که وانداز کشت — بر اند زهر دو سکید بفتند
فکاوذ ول سینه کل ابر وخت — بر اند زهر دو سکید بفتند
کرنایند زنکان بر وبر کستم — بر اند زهر دو سکید بفتند
کرنشته بوبان بکوه ارکه — بر اند زهر دو سکید بفتند
درخت ابر وبس مه ابر نی — بر اند زهر دو سکید بفتند
فکنه بنیاد مایه شکاب — بر اند زهر دو سکید بفتند
نبر بر همی ابز بایش که — بر اند زهر دو سکید بفتند
خروشی بر آوذه وانداز مینه — بر اند زهر دو سکید بفتند
بهوی بر بخت بند ابز کمش — بر اند زهر دو سکید بفتند
کش ابز وز بند صفه ابز نی — بر اند زهر دو سکید بفتند
کشینه بوبان ابز ابی خراب — بر اند زهر دو سکید بفتند
کر یک تن سوی ما خانه دوی — بر اند زهر دو سکید بفتند
ملکبت بنه کوه خوابا کستم — بر اند زهر دو سکید بفتند

بر اباش ابز بر کستوه نک — بر اند زهر دو سکید بفتند
بوخاش ابوی بر ابز بنه — بر اند زهر دو سکید بفتند
چند ابافت ترین ستوه کستم — بر اند زهر دو سکید بفتند
شنه ان زمان تخت فرخ کار — بر اند زهر دو سکید بفتند
بکایک دو کستهم خت ابافت — بر اند زهر دو سکید بفتند
من ابسته کله ابر کوه ان نجیر — بر اند زهر دو سکید بفتند
پاینده ابز بن ابنوذن — بر اند زهر دو سکید بفتند
بخوبنده ابز بنیاد و کاه ابوی — بر اند زهر دو سکید بفتند
بملوز کی بشن کیو را — بر اند زهر دو سکید بفتند
بیان تا بماند کهن هر بنام — بر اند زهر دو سکید بفتند
همی کشت برکه آب بر غزار — بر اند زهر دو سکید بفتند
وآت زبن بوو کز نکون — بر اند زهر دو سکید بفتند
وو بر شن ترک بوو زبن خاک — بر اند زهر دو سکید بفتند
فاده وو بر شیر جاک — بر اند زهر دو سکید بفتند
کر ابنه خوش ترنک کاوفه — بر اند زهر دو سکید بفتند
وانش بر بخا بر ابز بر ابز بنه — بر اند زهر دو سکید بفتند
بر وخ شیر بان بر تو بخا بی نشسته — بر اند زهر دو سکید بفتند
ابنین تو بر تو بخا بی نشسته — بر اند زهر دو سکید بفتند
بلفتا بن بخن شنز کستهم — بر اند زهر دو سکید بفتند
بدان ان کی ارخا کاه — بر اند زهر دو سکید بفتند
نه بر ستم کرکی بنام خوشا — بر اند زهر دو سکید بفتند
میه پاینده سرانجام خوبش — بر اند زهر دو سکید بفتند
ببر تا بماند بکار ان — بر اند زهر دو سکید بفتند
بیله و سنز ابهو ار ان — بر اند زهر دو سکید بفتند
بشن نفذ ان زمانی کی نو — بر اند زهر دو سکید بفتند
کجا بند کشت نکند زدور — بر اند زهر دو سکید بفتند
بفکند ه الی بجنبی بهند — بر اند زهر دو سکید بفتند
زاند نزاه بابان بدینه — بر اند زهر دو سکید بفتند
همی تاخت ترکان بدو با زاه — بر اند زهر دو سکید بفتند
همان سخ ها کی وشیده — بر اند زهر دو سکید بفتند
ابز کستهم کوستاره کین — بر اند زهر دو سکید بفتند
پاینده بان بلنک جهان — بر اند زهر دو سکید بفتند
بروبر همی آفرین خانه کرد — بر اند زهر دو سکید بفتند
پاینده بابان وشاه بزم — بر اند زهر دو سکید بفتند
بکف ابر بجوخ ل ابر وخیل — بر اند زهر دو سکید بفتند
هم ابخت کوه نهند صفه باکرد — بر اند زهر دو سکید بفتند

در بزمگی سلطان محمود

زجیش کم این ازبرغ و دراج
بزرگان شنیدند کفتار شاه
بپرسید کز رفعه کاکلاه
بپرسیدش شاه جنبوشه نه

بزرگ امید آنکه دانه نیابد
بزرگستوانی زدوبخ کلاه
یکی بنده کز تاجر ضیاع
بکه اخوان زاغ و بوم و بیشش

بجوزه سوکند هایی کران
هوا شاه رایا کوه بنده ایم
هوا جاجرم آنکه دانه نیابد
جرا این کبوتر نوا کند ایم

زهم شان ازان این اکند که
ازان پس خروشش کند آرزو
که آنجا هوا جاجرم آنکه
که هوا داران براند زرا ه

وناهداران ایران سپاه
بزرگان شنیدند کفتار شاه
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

برانسان چو ملاک آفرینش اله
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

بزرگان شنیدند کفتار شاه
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

بزرگان شنیدند کفتار شاه
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

بزرگان شنیدند کفتار شاه
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

بزرگان شنیدند کفتار شاه
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

بزرگان شنیدند کفتار شاه
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

بزرگان شنیدند کفتار شاه
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

بزرگان شنیدند کفتار شاه
بفرمود تا بانگ کفتار نیز
بگفتند کو بوم شان هم کند
که آنجا هوا جاجرم آنکه

جنگ خسرو کیخسرو با افراسیاب

بفرمود تا ساز رفتن کنند — بسوی بیابان نهادن گزند
ز ترکان و ایران و از تازیان — سپاهی گزین کرد از هر میان
بیامد بدشت اندر آراست گاه — بیاراست لشکر چو خورشید و ماه
بجوش آمد از نعره‌ی گاودم — بجنبید بر پشت پیلان علم
بیامد خروشیدن کوس و نای — بجوش آمد از بانگ و آوا هوای
ز گرد سواران هوا شد سیاه — ز نعل ستوران زمین چون گیاه
بیامد بیاراست قلب و جناح — بیاراست گردان لشکر سلاح
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب

لشکر خواندن شاه کیخسرو از اطراف

بفرمود تا نامه‌ی شهریار — بنوذر و گیو و گودرز و طوس
ز ترکان و از تازیان و سران — ز ایران و از لشکر پهلوان
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب

ترتیب کردن شاه کیخسرو لشکر را

بفرمود تا نامه‌ی شهریار — بنوذر و گیو و گودرز و طوس
ز ترکان و از تازیان و سران — ز ایران و از لشکر پهلوان
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب
بیامد بیاراست گردان سپاه — بیاراست قلب و جناح و قلاب

آگاه شدن افراسیاب از کار پیلزو و لشکر آراستن

بنوعه تا نصب کرده بزواره
گهدار باشد بهر جایگاه
زهر سو فرازان کند او رها
گجا گوید او جز جلالی کشی
همی ساخته لشکر جهان
همی ساز بنگ اندر آرد بجنگ
بهر سو فرستاد کار گذار
بیامد بر شاه توران سپاه
بیامد بر شاه توران سپاه
بیامد بر شاه توران سپاه

شوه کوه آهن جوانان آب
سیاوخش او را بر پشت زین نهاد
او سیر کشی جوانرا شد دست
هر انکس که نیکی فراموش کند
زتوران بیرسش سخن پیران
هی بود خاموش و پاسخ نداد
زتوران چو آگاهی آمد بشاه
بدیدار بابا سیاوش تهمتن
بزد نای رویین خروش آمد بلند
بیامد سوی لشکر خویش زود
فلکین تو دانی که پیران که بود
برادرش هومان سپهدار ترک
ازو کاوه برزین بشد کشته شاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بدو گفت کای نامور شهریار
مرا فرخ جنگ گیو فرستاد
دلاور سپاهی بیامد ز پی
گرازان بیامد بنزدیک شاه
بدو گفت شاه ای خجسته پدر
بفرمود تا رفت پیران بدشت
بیامد بر شاه ایران سپاه
بدو گفت کای نامور شهریار

باسخ دادن شاه بخسرو شیدن را بر همت قارن

چنین گفت باسخ شاه بخسرو شیدن را بر همت قارن
جوانا شما او نیایید بجنگ / بنا شد تبایج نهاد کار دگ
سواران ما بیشمار اند و تیز / زخود و ز لشکر نهفته ایم تگ
هنر یافته سر سنگی بجنگ / همان شاه را خواهد آمد آویز
بخورد جهان آفرین که کار / بخنجر کند کار مردان نبرد
چنین داد پاسخ بخسرو شیدن / که ای نامور شاه و شاهان ستای
بیاراست خواهد ستاد ایاز / کهن بشت کریان بخواند ایچ
سپه دید صد مرد جنگی بهم / بجنبید بر سان دریا ز هم
کراید که لاف آورد هم بجنگ / ببارم ز مژگان بر افغان خون
جوانی کند با بزرگی شتاب / بخنجر بسنجد بر افغان خون
بنا شد مرا نیز با تخت و گاه / بنا شد بر افغان خون
بنا شد شاه مکران بر اج و خراج / بنا شد بر افغان خون
بنا شد شاه مکران بر اج و خراج / بنا شد بر افغان خون
بنا شد شاه مکران بر اج و خراج / بنا شد بر افغان خون
بنا شد شاه مکران بر اج و خراج / بنا شد بر افغان خون

رسیدن باشاه بخسرو

بیاشیان فرستاده جنگی ورد / ز یک تن بجنبید از نبرد گاه
بیامد بر شاه آزاده گوند / شما اج و ده را نماید نگ
بفرمود تا بر نهادند گوند / میان بسته با بین و دشنه بکم
بیامد بر شاه آزاده گوند / بشیر بجنگ اندر آمد بشاه
بفرمود تا بر نهادند گوند / ز جنگ بیی بیشتر سپاه
بیامد بر شاه آزاده گوند / همه دام و دل اوران آن گاه
بفرمود تا بر نهادند گوند / مرا خود نماند بجنگ آورد
بیامد بر شاه آزاده گوند / بیاورد بر شاه بخسرو شید
بفرمود تا بر نهادند گوند / بیاورد بر شاه بخسرو شید

کشتن شاه بخسرو شیدن بر افراسیاب

بیاورد بر شاه بخسرو شید / بران کشتن شه جوانی بکید
بفرمود تا بر نهادند گوند / نگه کرد پس بر چپ و راست خویش
بیاورد بر شاه بخسرو شید / یکی دشنه زد بر بر شاه بر
بفرمود تا بر نهادند گوند / بیامد بر شاه بخسرو شید
بیاورد بر شاه بخسرو شید / یکی دشنه زد بر بر شاه بر
بفرمود تا بر نهادند گوند / بیامد بر شاه بخسرو شید
بیاورد بر شاه بخسرو شید / یکی دشنه زد بر بر شاه بر
بفرمود تا بر نهادند گوند / بیامد بر شاه بخسرو شید

مزمت فرافراسیاب در شب بتو را از زمین

بیخبر بودند ورزمجویان ز کین — شبگیر بالشکر افراسیاب — بجنبید بر گرد ایشان زمین
علامت بر آورد بر ابر سیاه — پیاده بشمشیر بردند راه — بیامد بر ایشان چو ابر سیاه
بیاراست قلب و بیاراست میسره — همی گفت هر کس که ای نیک بخت — بیاید بر ما بسی تاج و تخت
بدان تا مگر کشور آباد شد — از آرامگه کوچ کردند شاه — بیامد بر ایشان چو ابر سیاه
بیاراست قلب و بیاراست میسره — همی گفت هر کس که ای نیک بخت — بیاید بر ما بسی تاج و تخت
بدان تا مگر کشور آباد شد — از آرامگه کوچ کردند شاه — بیامد بر ایشان چو ابر سیاه
بیاراست قلب و بیاراست میسره — همی گفت هر کس که ای نیک بخت — بیاید بر ما بسی تاج و تخت
بدان تا مگر کشور آباد شد — از آرامگه کوچ کردند شاه — بیامد بر ایشان چو ابر سیاه

فتح نامهٔ شاه کیخسرو به کیکاوس

بیان کردند رایزنان از آن نامگاه — ستاره شمار آورد آذرگشسب — ستایش گرای آمد جهان آفرین
بنود اندر آن روز جز جنگ راه — که گیتی همه روز بر دست اوست — که بیننده بر ما نبخشد گناه
بدو گفت هرگونه بشنید شاه — نه جنگ آن کی کوه شد سرنگون — نه آسیمه از ایران برگشت کس
بیامد بر شاه ایران سپاه — فرستاد زینسان بکیکاوس شاه — که ما را بدین جنگ بیرون مخواه
ز دشمن همی بود ترسان و بیم — ز هر سو همی بود با او سران — برفتند با او بسی بخردان
بدان تا مگر کین بر آید بدست — بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر ایشان چو ابر سیاه
بیاراست قلب و بیاراست میسره — همی گفت هر کس که ای نیک بخت — بیاید بر ما بسی تاج و تخت
بدان تا مگر کشور آباد شد — از آرامگه کوچ کردند شاه — بیامد بر ایشان چو ابر سیاه
بیاراست قلب و بیاراست میسره — همی گفت هر کس که ای نیک بخت — بیاید بر ما بسی تاج و تخت
بدان تا مگر کشور آباد شد — از آرامگه کوچ کردند شاه — بیامد بر ایشان چو ابر سیاه

رفتن شاه کیخسرو بتوران زمین از عقب افراسیاب

بخشید کیخسرو ایران زمین — همی خورد تا باد گه بگذرد — بخسبد بیابان فرو ماند سوار
ابا لشکر چون بر سیاه — بیامد بر شاه ایران سپاه — که از تخت تورت بدین درگه
بیفتاد و بسیار کشتند مرد — بیفتاد هوشنگ با او بهم — بدین رفتن اندر همی بگذرد
بیفتاد بهری ز لشکر بهم — بیفتاد و بسیار کشتند مرد — پیاده بر و برشد راح بگذرد
بیفتاد و بسیار کشتند مرد — بیفتاد هوشنگ با او بهم — بنوشید با بر همی خورد مل
برفتند با او بسی بخردان — بیفتاد و بسیار کشتند مرد — بدین رفتن اندر همی بگذرد
بیفتاد و بسیار کشتند مرد — بیفتاد هوشنگ با او بهم — بنوشید با بر همی خورد مل

حرب کیخسرو با افراسیاب بکل مرزبون

بدو گفت کز لشکر ما مترس — وز آن پس بیامد بر شاه چین — بدو گفت کز لشکر ما مترس
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست قلب و بیاراست میسره — بیاراست قلب و بیاراست میسره — بیاراست قلب و بیاراست میسره
بدان تا مگر کشور آباد شد — بدان تا مگر کشور آباد شد — بدان تا مگر کشور آباد شد
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

کیخسرو فرامیاب را بفرمود تا بیژن را بیابد

فرامیاب بفرمود تا بیژن را بیابد

پیغام فرامرز از فرامیاب نزد کیخسرو

باز داستان کیخسرو و افراسیاب و بمشکنک

داستان کیخسرو با افراسیاب و بمشکنک

کرفتن افراسیاب دختر اوکرفا مرشدن کیسوز و جهز

برافراسیاب آمد آنجا چو کوه
کیابان کرشاوه با کار
زمه بر بوم و فرزند خویش
بپیش اندک اندک کرد اهنا
سواران سرکان کوه اودیو
اباترکش و تیغ و تیر و کمر
برفت آورد یکسر سپاه
بپیروزی شاه ایران سپاه
بکیسوز و جهن برزم آزمای
بتاراج و کشتن نهادند روی
بکشور توران کریزان چو باد
زن و کنج و فرزند بکسر بداد
خویش و اوران بانگ زنان
بکی شاه دیکر براز دهر و رنج
همی کیل برافراز تاج و تخت
بکفت کی بیهت نیرزد نیاز
راز لشکر خویش کسرا نجوید
شبانی نداوش کس از مهتران
بکیخسرو آمد بایوان اوی
ابر تخت نوذر نشست شاه
فرامرز و زواره کاوس شاه
بنامه نیاکان نکردند یاد
همان کشتاسپ و همان نامجوی
بکام اندرون نام یزدان بدی
ز کیتی بکی را نکفتند راز
برآن کونه بودند کو کان و خرد

جهانی زکودان کرد ها کرد
برستم هرمزد بن شهریار
بسنجید چندی نکردند یاد
بیابان برآمد یکه اوز کوه
فرامرز و کودرز نوران بتاخت
سرشت از آنکه ترک شد
برآمد یکی کرد کشته سپاه
سنین آمد از شور بختی ببر
زن و کودکان را بکذاشتند
بیابانها جایکاه بکذاشته
بیابان شهری شد ستان کرد
برآمد خروش از دل خاکدان
همی بیل برزند کلی ماند نه
بیابان برآمد بکی خانه نه
جوانان ایران بکشتند زار
بیابان بکیسوز بکذاشتند
ازان نامداران کهتر مهتر

زکیسوز و جهن چو شد شهریار
زهر کونه کفت و هنر پیشه
زلشکر کزین کونه بکذشته کان
بیابد که کاه اوبت آب
زهر کونه کز کشت و کار آیدش
بیابد زهر کونه بهره که هست
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار

کریختن افراسیاب با دویست مرد از راه دزدیدن

زکیسوز و جهن چو شد شهریار
زهر کونه کفت و هنر پیشه
زلشکر کزین کونه بکذشته کان
بیابد که کاه اوبت آب
زهر کونه کز کشت و کار آیدش
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار
بیابد بهر کونه کز بهر کار

برآن روشه رفته بر زمانکه
بیاده هر اوکی بزین در آ
بیاده کرشت بکذارشت
سریخت از آنکه ترک شد
فرامرز و کودرز نوران بتاخت
برآمد یکی کرد کشته سپاه
سنین آمد از شور بختی ببر
زن و کودکان را بکذاشتند
بیابانها جایکاه بکذاشته
بیابان شهری شد ستان کرد
برآمد خروش از دل خاکدان
همی بیل برزند کلی ماند نه
بیابان برآمد بکی خانه نه
جوانان ایران بکشتند زار
بیابان بکیسوز بکذاشتند
ازان نامداران کهتر مهتر

بکه کشیران بر لوکشته
بیش اندر آید بیان نه کله
سواره بیاده زهر سو کروه
بخاک اندر انکنده بکه کوه
براین بیان نهشته بکیسوز کرد
دوکس بیش ازو نه بیاده سوار
همان از زین بکیسوز ابداز کرد
خروش از دو نوده برآمد بماه
همه کوه و هامون بکردار کوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه

بدو صفه ناساخته بر دری
بزو آورده بیخوش و زکه
تو کفتی بر اکنجه بیشه سپاه
وزان بیان جنبش راکه اوراسیاب
سری خفته بر نهاده بر بیخ
جنبشرم تا نه اوراسیاب
بکی کرد بر کشته بر کوه
بکی کرد بر کشته بر کوه
بکی کرد بر کشته بر کوه
بکی کرد بر کشته بر کوه
بکی کرد بر کشته بر کوه

بکه کشیران بر لوکشته
بیش اندر آید بیان نه کله
سواره بیاده زهر سو کروه
بخاک اندر انکنده بکه کوه
براین بیان نهشته بکیسوز کرد
دوکس بیش ازو نه بیاده سوار
همان از زین بکیسوز ابداز کرد
خروش از دو نوده برآمد بماه
همه کوه و هامون بکردار کوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه
بکیسوز کرد اندر آمد بکوه

داستان نوشیدن مرو یازن افراسیاب را کیخسرو

ازاین‌سان بزاری برآمد خروش
ز دیدار او کرد شاه نیایش آغاز

خود این زه مانند چاره ایم
بزرگ ایزد بر ما خجسته باد

برشاه شد محمت بانوان
بر او فرخته عنبر و مشک و زعفران

وفرخت شد بش و دخترش
بیاراست جای و بیاراست روی

جوانان شد نه یکباره خت
بیاورد چندان که اندازه نیست

کنی کو نه دیدست و نه کام خود
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

تو اندر بخش و غم آمدی
ز شاهان بافته جامهای بر

جنان کو به کوهر افراسیاب
بیاورد چندان که اندازه نیست

کنون از پی مرد جنگی شوند
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

بجوی ای دلیر از نژاد کیان
بیاورد چندان که اندازه نیست

بجنبان جنان جاگ و آواز کوه
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

بیامد دل بخرد افزار جوی
بیاورد چندان که اندازه نیست

جنین گفت کیخسرو هوشمند
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

بفرمود تا بندگان از نخست
بیاورد چندان که اندازه نیست

بجوی ای دلیر از نژاد کیان
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

ت خویش را بندگی خواند کی
بیاورد چندان که اندازه نیست

بخشید نوران بر و بوم و خاک
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

بیامد نوران بر کیخسرو
بیاورد چندان که اندازه نیست

بر کیخسرو نوران کرنش گرفت
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

بران تخت زرین بنشست شاه
بیاورد چندان که اندازه نیست

بفرمود تا پیش او شد گروی
ز دینار و گوهر ز دیبا و خز

بیامد بران تخت زرین نشست
بیاورد چندان که اندازه نیست

بران تخت زرین بنشست شاه

گریختن افراسیاب بر شاه کیخسرو

زاده برین بنهاد پی
ملک خدا شید بر زمی
چنین فرود آمد بجنگ
گو تنگ بند شاه رفتن چنگ
اگر هم تسته تو باشد تنگ
بر میان بیان کنی با نیا
نشاید که در دل بود کینها
بگو بند که آنچ اندیشی
مبین بی بی آید بخت اندیشه
کرا مد تنگ بایست نوشت
بر از بن نیشه تراشت کنی
بنا شد مرا با تو این بن تنگ
به پیچی کنون با تو بادیک تنگ
فرستاده بر گشته نامه بجواد
سر اسر شنید بند که یاد
یکی باجو تر کی بر خروشناب
بخوشید بر اد در حیا آب
بیا بد نهاد که از شاه ایران
زنخم سواران همی بر کشد
کلاه مرا هست چون کند
زخیل اندیشه چون کند
زلشکر سوا ران اندیشه مند که
کزین کو هتر و بر ستم نبده
تحت بیشه را جا سوس کشید
سیه بوی کوی بیرون کشید
بنان تا مکر ساده افراسیاب
بر ایشان چون بگشاد باب
سیل یا بت اختر ات بدید
سر ا سر شنید بند که یاد
سمندر تر کان بجوشد بنگ
بر ا زین نیشه تراشت کنی
کنون بی کان خسته انا کی کوه
بیا بان شکن چون بگشاد راه
از بخت ما زین بگسیخته فروغ
بیا بد نهاد که از شاه ایران
بر زخانه دور خاسته
بیا بد نهاد که از شاه ایران
زلشکر کزین کو جه مسدار
بیا بد نهاد که از شاه ایران
برفت کاکا کای بشاپور
بیا بد نهاد که از شاه ایران
طلایه نه دانی نهاد نه
بیا بد نهاد که از شاه ایران
کجایی طلایه بدیدار ت
بیا بد نهاد که از شاه ایران
برفت که او مرد مایاب
بیا بد نهاد که از شاه ایران
خو طبد از که مدین بخاست
بیا بد نهاد که از شاه ایران
زیکدست تخم بر انداخت
بیا بد نهاد که از شاه ایران
دراه نه و گیر و بند و بکش
بیا بد نهاد که از شاه ایران
مراکاهی آید بزر مکاه
بیا بد نهاد که از شاه ایران
اگر بیستون بکشت و هیم
بیا بد نهاد که از شاه ایران
بلد ار مرا یا شد آن خو ر
بیا بد نهاد که از شاه ایران
بیا بد اندر اندوه مهتر نشست
بیا بد نهاد که از شاه ایران
کنی را بنه چون خو اهی نشست
بیا بد نهاد که از شاه ایران
بیا بد نهاد که از شاه ایران
رشته ها و تکا بر کرفت
بیا بد نهاد که از شاه ایران
نه نه د اجره که این نیشه

پنین فرود آمد بجوشنش
ازاوده با دو مزنش
بند کفت ستم ز ای بر ا ز
بدل در مدا رایش نکی نزا ز
زرا بنوی لشکر بجنگ اندر ا ز
کذا را ن که بند کا بلشکر م
ملن جنک با دیو د کشوم
فرا ن که از ین پا یکان بکذ ر
یکی کر ا مد شه افکند بر
زبان بر خصو صی کشا ده فروغ
خصه تیم تر شید بر خصم تو خ
روا ن تیر تر تا بش آرد بدوغ
سمند یکر نا کشته فرو خ
جرا با نیا ی د شت بر سکه که
کر شاه با شا ه پیوند با نوح بشر
جرا با نیا ی د شت بر سکه که
دوا نم زنه نه جرا ن نیخ بخوا
دا با شم تر آورد ه فرا سیا ب
بسته را بخا ک اندر آرد شکه
بخفند نا جا ر د یکر شبا ه
ز شبکیر نا کاه تا تیر کاه
زمین بر ز خون لبو د مرز و بو م
همی ژاد با د که تو ر پشنک
نبر ا ز آو د که تو ر پشنک
بنا بد که آید بتو ران سپاه
بنا بد که آید بتو ران سپاه
بطو س نیخ بسته بر ان آ ز و ه
بند کفت بطو س کا ر و ر نک
بیکی ژاله بر جنک بیرون شبا ه
بنو ه که کا فر ش سو زیکی
طلایه ندا ر ند د شمن ز ا ه
بر ا نکیخته ا سپ خا ک غو
بر ا نکیخت ا سپ ا ز ه خا ک غو
بر ا نکیخته ا سپ ا ز ه خا ک غو
بر ا نکیخته ا سپ ا ز ه خا ک غو
بر ا نکیخته

نامهٔ شاه کیخسرو بنفج بهشت کنگ در مذمت کیتی و در جستن کردهٔ نیک و بهروی پوشیده رویا از فرخ اسپیان

بندگان دانندهٔ نیک و بد — بزرگی و دانش چاره خرد
ازان شاه شد شاه و پیغامبران — که بودند کنونه کیو تا کیان
همیدون بگنج خرد هوشیار — بکوشید و بگذاشت از خویشتن
خردمند مرد آن بود در جهان — که ماند ازو نام نیک و مهان
همه مرگ را دان نه نیک و بد — که بیداد و داد اندر آرد بگرد
همان بهتر آید که بد بگذرد — که نیکی بماند بدی بفسرد
همه آنچ بینی همه بگذرد — جهانا تو با ما یکی نگروی
جهانا چه بد کرد با کیقباد — که بر باد شد تخت و گنج و نژاد
کجا آن همه نامداران گرد — که بودند با فر و با یال و برد
کجا آن سیاوش کجا آن فرود — که بودند چون شیر و چون پیل مست
کجا آن دلیران ایران زمین — که بودند با فر و با آفرین
کجا آن بزرگان با رای و هوش — که بودند با گنج و با لشکر و توش
کجا آن سواران جنگی سران — که بودند با خنجر و گرز و ران
کجا آن همه نامداران گاه — که بودند با تاج و با تخت و جاه
کجا آن همه مهتران جهان — که بودند با فر و با پهلوان
کجا آن همه بخردان سترگ — که بودند با رای و با دستگرگ
کجا آن همه پاکدینان راد — که بودند با دانش و با نژاد
کجا آن همه رادمردان پاک — که بودند با دین و با رای و باک
کجا آن همه پارسایان شاه — که بودند با فر و با دستگاه
کجا آن همه نیکخواهان من — که بودند با من بهر انجمن
کجا آن همه یاوران سپاه — که بودند با من بهر رزمگاه
کجا آن همه بخشش و رای و داد — که بودند با من بهر بامداد
کجا آن همه رامش و خواسته — که بودند با من بهر خواسته
کجا آن همه بزم و رامشگران — که بودند با من بهر انجمن
کجا آن همه رزم و کوشش سران — که بودند با من بهر گاه کین
کجا آن همه تاختن بر هیون — که بودند با من بهر رزمگون
کجا آن همه تیغ و گرز و کمند — که بودند با من بهر کارزار
کجا آن همه تیر و شمشیر و خود — که بودند با من بهر رزمگاه
کجا آن همه جوشن و ترگ و خفتان — که بودند با من بهر کارزار
کجا آن همه نیزه و تیر و کمان — که بودند با من بهر کارزار
کجا آن همه ساز و آلت بجنگ — که بودند با من بهر کارزار
کجا آن همه گردن افراز و کی — که بودند با من بهر کارزار
کجا آن همه گرد و شیران نر

رفتن شاه بگجرات و بکار و کشتن شاه مگرات را

برستند حضرت بر شه نامه تو
جوابم زمین شاه یار از تو لطف
پیامه چو خوانده یک سوان نشست
برشاه مکران فرستاد کس
خبر شان ره راه سپاه مرا
جوان چون بیاید جنگ آورند
فرستاده آمد پاسخ آورد
فرستاده را گفت کاکه دزد
فرستاده شاه چون از شنید
دراز آواز آمد خط شاه
بیر صفه تا برگشت سیصد
پیامه برآویخت با او بهم
دو روز پیاپی شاه اخبار جو کرد
هوا بر زمین کالوی میغ پیل
خبر شان بر ای بسته زین
بپوشید روی شمع چادر زین
بسیجید بیگاه آن خواجه
خبر دار شد زان خبرها شاه
بدو گفت ازان مجوی هیچ شاه
ازان نامها یک بیک بار نما
خبر شان برآمد بزرگان سران
جهاندار شاهی بلکران شاه
باشکر جمع صفه تا پاسپاه
جهاندار شاه جوان نوان لک
هوا و زمین در شب تیره نیلی
صف شاهان آرام صبح آبنوس
بیاشفت خورشید چون جنگجوی
تخلی کوه آواز بانگ کوس
بران بنکی بر خروشی خفت
جهانی بکشتن بر آورد دست
جهان شد بکردار دریای نیل
سکندر ز اژدها اهنین
کمر کان بزه کرد بهرام تیر
سر نیزه و خیمه آراست
بیامد برآمد بکوه و کمر
بیامد سوی لشکر خویش تاخت
خروشی برآمد ز دشت سران
جهاندار شاهی بلکران شاه
باشکر جمع صفه تا پاسپاه
جهاندار شاه جوان نوان لک
هوا و زمین در شب تیره نیلی
صف شاهان آرام صبح آبنوس
بیاشفت خورشید چون جنگجوی
تخلی کوه آواز بانگ کوس
بران بنکی بر خروشی خفت
جهانی بکشتن بر آورد دست
جهان شد بکردار دریای نیل
سکندر ز اژدها اهنین
کمر کان بزه کرد بهرام تیر
سر نیزه و خیمه آراست
بیامد برآمد بکوه و کمر
بیامد سوی لشکر خویش تاخت

نظر کن که ما از کجا رفته ایم
جو لشکر شد از خورد و خیزد غو
آرامد که فردا من خویشتن
سری کاورد زان سخن بر زبان
بگوش آورد کوه ناکس مرد
زمین کوه تا کوه لشکر گرفت
هلا یه پیاده بجو یک شاه
زمکران نماند هلا یه بپشت
بنوبت دو لشکر ابر دیدیم که
ز طبل آخر اکه بشنید از طوس
بطبل اندر اوفتاد مکران سپاه
یکی دشنه سازید هر یک بکف
وزان پس چو کشته شد دو هزار
ز مکران ایران تو گفتی نماند
بدو دارها آتش اندر زدند
بغرمود تا لشکر خویش را
که مایی که امید و جان ایم
ازین پس که آید زمانی فراز
جز انه نماند و جهان کشت سبز
بجویند جز از زمینی درخت
نه بیند جز از خون دریا و کشت

بسی نیزه بر آهو خفته ایم
نه بیند نوایی نه اند روا
بجنبد فراوان کس امید شوی
بجوشند و موج زنند لشکرش
حسین شاد کشتی کیی فروز
همه تیر و مکران نیامد بکرفت
که مکران نیامد شد زنده شاه
وشیدم که لشکر بگشت
دل شاه مکران بر از زخم کوه
جهان شد بدو از نا آرامش کوه
بنوبت زمان سوی هم تاختند
بنالید شاه مکران بشاه راجای
سواران که کمان نخجیر کنند
جنان شد زمین از بر و بوم و دشت
هزار و صد و چل کس از نامدار
ازان بر ایران بر شد خروش
بخشت اندر افتاد فیروزه رنگ
کنی را فنا مانده کشتی کنند
که اید دگر نیز سری کناه
جهان شد سراسر پر از بانگ و جوش
جرگاه استان و جایی نشست
وزان پس بخشود راه بیابان گرفت

جهان شد پر از آواز و جنبش
بر زد اختر کوس بر کیان
وشد مکران تو گفتی بیران شد کنون
بر انگه که لشکر گه کوه
بهر جای جوشن بیاراستند
بیامد سوی لشکر خویش تاخت
بدیدی که اهل سپاه کنند
بیارات مردم ز جای نخست
بدیدی که اهل سپاه کنند
بیارات مردم ز جای نخست
بیامد سوی لشکر خویش تاخت
بدیدی که اهل سپاه کنند
بیارات مردم ز جای نخست

کشتن شاه یمن و بندهای مهراز عقب او را بیاید

هوا بر زمین بر ز مرغ آب خورد
بر و شتاب آب خود اقتاده
جهان آفرین یار یاران کرد
شناسنده اشکار و نهان
کزو کس نستی ال بیهده
هوا بر زمین بر ز مرغ آب خورد
بر و شتاب آب خود اقتاده
جهان آفرین یار یاران کرد
شناسنده اشکار و نهان
کزو کس نستی ال بیهده

شاد نه که اجهان ازو کن
هوا از نیک اخترنا مجوی
همان از بنک و بناء ورا
نکه دار جانت از هر
بهر هم چو نبی که شیخ زمین
شاد نه که اجهان ازو کن
هوا از نیک اخترنا مجوی
همان از بنک و بناء ورا
نکه دار جانت از هر
بهر هم چو نبی که شیخ زمین

هو کار سازان خرما بیاره
امرفت از لب آب بر آب روی
بزرگان ایران و کاه ورا
همان کز بهر شش جهاند بهم
شبی رزمی را بیاد شاه
هو کار سازان خرما بیاره
امرفت از لب آب بر آب روی
بزرگان ایران و کاه ورا
همان کز بهر شش جهاند بهم
شبی رزمی را بیاد شاه

رسیدن شاپور بخسرو و بکندن درو پذاشذرا

برآورد کشتی و زورق ازآن
شاپور چون بر بوده جای
بپایان رسید آن نیامد پدید
پیاده شد از آب و بر زد خیمه
بدانجای خرم یکی بیشه دید
بیامد بنزدیک صحن سراه
بدیدار شاه آرزومند بود
بپرسید کز کار و راه دراز
بگفتا که شاپور شاه جوان
بفرمود تا رفت با او سران
بیامد بنزدیک آن بیشه زار
بدیدند بر شاخ بر بانگ و هوش
بفرمود تا بانگ برداشتند

هزار شهر افراسیاب بر دست هرمز

سرّی شذر در روزگار کاوس شاه

بادشاهی کیخسرو و بعد از کاوس شاه تا زیدن

در شاه کیخسرو افراسیاب

مرقع کیومرث بلبستان بطلب خان و رستم

گوهر اندیشه گنجور و تربیت افزودن

کنون بزم و رزم آوری جوی و بس
کنی دل بداد و دهش فارغ
جهان خرم از داد و آباد کن
ز کژی و کاستی آزاد کن
ز بیداد و از رنج آسوده دار
ز بد دست بدخواه بیهوده دار
ز بیگانه ایمن کن این بوم و بر
ز بیدادگر دور دار این گهر
بدین گونه بنیاد کن کار را
بدین گونه بنیاد کن کار را
بدین گونه بنیاد کن کار را

پرسش شدن کیخسرو از شهر و بخش کردن ولایتها و خواستها بر هر کدام از ایران

ناپذیرفتن شاه کیخسرو از لشکر و اندرز فرستادن و ملک شدن جهانگیر بملوک ایران

آغاز داستان

رفتن کشاسب بقصد تسخیر بدر و حالات او

گنج‌نامه یا گنج کاوس و گنج سیاوش

گنج و گهر چیزهای قیمتی — نامه‌ای که شرح آن داده شود
هزار جلوان هست ناماور — یکی بنامه جوک شهاور
برفت و نومید باز آمد — دلا امید دیر باز آمد
یکی پسر بود هیشوی نام — بخشی برین نامه کرد فرجام
اگر همه بامنی ستاک گفت راست — ازان همه نامه یک سخن بجاست
زدینار یعنی همیشه بزداد — ازان نامه شه کرد بخشی بیاد
برآورد و سلم چای جوک — نشست بر تخت فیروزی ترک
می یفت یک هفته برآورد دوم — می جام چون خواند آورد دوم
بدین گاه دانم همه آب بست — زدیوان کم هرچه آید بدست
یکی نامه آمد ز بهمن بکند — بیاورد کان هر دو بر تخت بلند
یکی نامه خواند از جلو برکشید — بنوبت که دانا سخن چون شنید
که این نامه از هیشوی است — بنزدیک من هرچه خواهش است
مرا کرد باری بکار آمید — برین نوید نیز زار آمید
بخشی کتابها بدان گونه رفت — بنوبت برش نامه‌ها بر گرفت

کشتن شاپور گرد را بهرام

هوا تاریک و بوی مشک آمد ز هر سو
چو شب روی شب‌افروز اندر آمد
بنفشه بر سمن بگشاد پیچان
یکی از دامن صحرا بپوشید
ز کافور و ز عنبر ساخت بویه
بخندید از طرب بر خویشتن گل
بدان تا بر سمن بر بلبل زار
بدان تا بر سمن بر بلبل زار
بدان تا بر سمن بر بلبل زار

کشتن شاپور هزارپور

هزوشان نیلست برخاک بر — پرشش شاه و پرسش دوان

قوی همت کید و قوی دست — کلیره بخرتوتیی دست کن

بخوبی او صحی نه پیم زهر — براکند بر طلی تریاک زهر

بگیوم کو برم آمد بخت — هی بخت بهم کو لگد بخت

بدانیان من گفت کن لطف — بدین خنجر تنشی جا

بی سوشرا آمد زجنگ اندک — ز از ترف فیدا برایند بنگ

بهوا دار اوان دو دل جهیز — شیده بود بشش فاز

پیاده ها می کرد رای کین — کرانایه اسپان ارات

زدین کس نیاید زیاد شان — بنا بجا کابوذ از دهارات

بیک ضربت سرش از تن جدا — بیک قبضه شمشیر زهر آبدیت

ازان زخم آن اژدهای دمنده — دو بو در کاو کو ان تم

فرو شد بکاو و کو ان شش — کزو زهر شیرم اثر کرفت

همی گفت کاین زخم اهریمنست — بکو ناله از درد بکذار و تاز

بزخمی شد آن شاه کردن فراز — بلکو ناله از درد بکذار و تاز

همان لحظه کاهرمن بدکهر — بل

مرفتن کشتن میدانزهر نوختن بقیصر

بنشسته نامه برمهتری
میدان مرا نه برتر روز کار
یکی کس نژاد مرا بگذشت
نخواهد شوا نجا که قیصر بود
ولیکن برآرد سپه بانگ و غلو
ازان پس بگوئی مرا کای گزاف
برانگیخت آباد کی را زخاک
میدان یکی کوه را او فزود
خواهد که کاکوی را بر فراخت
پنهانه مرا کان کای برگرفت
چنین گفت قیصر که ای مرد خوار
بخواهد تا او بر مرا کیست
که میدان تو ندیم او فزود
مرا باد کوی زخمت کنون
مرا کشتن آرزو آمد نخست
بگویم بلند اژدها را بترک
زهیشوی قیصر بر سر بخت
سوی رخ مرا راست قیصر بران
کنون آن کرایی کایون کنی
می آورد که فسرده را
کایون چو دیدش بیاراست خوش
دا آماد بگشود لب را بدرد
کام نگفت از ژادی بزرگ
ورا نجا یکی شوی ایوان گذشت
مگر خوانت از گنج او انگشتری
فرخ زاد را جلد فرخان بدید
بگفتند بر او بر مهتر الیاس نیز
بیاورد نامه یکی شاه را که
بگفتند با او بر مهتر الیاس نیز
بیاورد نامه یکی شاه را که

بگاه استی تخت الاخرین
بیاساید دل شاه داوری
بپاساند فتاوین آموزگار
نگرید دولت بیع گفت بود
بگوید بزرگان بیع گفت بود
ازان اژدها با مرا فراز کرد
بپیرو کمان بر زخم سنان
بگشت بگفتای نشسته بخشم
که رانند بگوی بدین جوبت
بگفت گشت بگفتای نشسته بخشم
بپوشید تن را زکه و زمرد نشان
زفیصر بترسم کنایون بگفت
بپوشید تن را زکه و زمرد نشان
بپیرسند تن را زکه و زمرد نشان
زفیصر بترسم کنایون بگفت
بپوشید تن را زکه و زمرد نشان
بپیرسند تن را زکه و زمرد نشان
زفیصر بترسم کنایون بگفت
بپوشید تن را زکه و زمرد نشان
بپیرسند تن را زکه و زمرد نشان
زفیصر بترسم کنایون بگفت
بپوشید تن را زکه و زمرد نشان
بپیرسند تن را زکه و زمرد نشان
زفیصر بترسم کنایون بگفت
بپوشید تن را زکه و زمرد نشان
بپیرسند تن را زکه و زمرد نشان
زفیصر بترسم کنایون بگفت

بپوشید بیت دوم سترک
بپوشید بیت دوم سترک
بپوشید بیت دوم سترک
بپوشید بیت دوم سترک
بپوشید بیت دوم سترک
بپوشید بیت دوم سترک

بگفتا مرا نیز بشمار نیز
بگفتا مرا نیز بشمار نیز
بگفتا مرا نیز بشمار نیز
بگفتا مرا نیز بشمار نیز
بگفتا مرا نیز بشمار نیز
بگفتا مرا نیز بشمار نیز

نامه فرستادن قیصر بزم خسرو و باژخواستن

بجوکان بزن سرشتابی
بجوکان بزن سرشتابی
بجوکان بزن سرشتابی
بجوکان بزن سرشتابی
بجوکان بزن سرشتابی
بجوکان بزن سرشتابی

بگرد کان اندان اندر جنگ
بگرد کان اندان اندر جنگ
بگرد کان اندان اندر جنگ
بگرد کان اندان اندر جنگ
بگرد کان اندان اندر جنگ
بگرد کان اندان اندر جنگ

عرض کشتن با الیاس و کشتار شدن الیاس

جان ان اژدها بر هیبت
فرستاد میرن بقیصر پیام
نگذرن کنون کان اژدها مرده
جان ان اژدها بر هیبت
بخوبی نرد بازگه انش
ولیکن بنا به که دور نشست
بپیرد زی ولیه کوبک خای
دگر روز چون برد میدان فاخت
چو کشتاسب زدم برون شد
هوا ایک خرشان بر و یال آو
پاند بزد لفت ایکی سر فراز
که الیاس شیرست روز نبرد
همت یاد باشم هفت کترم
سن کنون اکنون بنا بد نکار
شب ایدیکی بر د آبنوس
جکاجاکی برخاست از هر دو روی
دهاده برامد ز هر دو سنا
تو کنی برآویخت باشد میاه

بگو کشتاسب با الیاس و کشتار شدن الیاس

ابا بین و سیر سوی کشتار
بگو اکشیر ژیان بر د هفت
جو شنگ اندر امد بقیصر شد
جو روی سبز چله بر د زگشت
سر د هشتمان نامور د ولیه
همایی با دین یاد راست
بگشتاسب آن نامدار جهان
بلوا سب کوم ز نیم اژدها
سن کنت کشتاسب کنون
بگویش که کرباز ایران زمین
بر پنجی که برخاست از هر دو سنگ
جکاجاکی برخاست از هر دو روی
تو کنی برآویخت باشد میاه

از ان لشکر الیاس کشاد د
بگوین و سیز د به شتش
پیاده لشکر بر شش سیاه
بر قیصر آمد بسه تاخته
ازان چاکیه یاری شد شاد
مبین تا بین کرد خم کمان
سراندیش ازان بخم نا خمه
کرانه نیشه بفرازند بر خمه
اگر باز خویشی از و خویش
یکی نامه بر بوفه فالوس نام
بیاران بیام بتوتاج و تخت
هو بوم تان باز کرد ان کنم
بشیشه ران ان که جان کنم
جو اکاه کی آمد بدالا د یار
پیاده سنگ قیصر از میخه
بگفتند با او بر مهتر الیاس نیز

د کشتاسب با الیاس بر خاست
بگلوخار اب اندر افتاد خاش
بکه ارباد اندر آمد خداه
سرش را به بگشت و فرخ
ازان پایه بگشت و فرخ
بکه ارباد اندر آمد خداه
سرش را به بگشت و فرخ
ازان پایه بگشت و فرخ
بکه ارباد اندر آمد خداه
سرش را به بگشت و فرخ
ازان پایه بگشت و فرخ
بکه ارباد اندر آمد خداه
سرش را به بگشت و فرخ
ازان پایه بگشت و فرخ
بکه ارباد اندر آمد خداه
سرش را به بگشت و فرخ
ازان پایه بگشت و فرخ

بزه من الیاس بر خرش
بزه من الیاس بر خرش
بزه من الیاس بر خرش
بزه من الیاس بر خرش
بزه من الیاس بر خرش
بزه من الیاس بر خرش

سواد ریتا و بین ماطله ... فرستاده تا بوزجه له کشته
بزوجه تا بوزجه له کشته ... فرستاده نفخه باد بکفا
فی شد زکفا و او بمشریار ... براشفته ماکه کش روزکار
بران کونه سواعات او را بزا ... که کنی کا نشیند بنام نرم
بزوجه تا رفت بش زود ... بخی کهنت باشاه هرکو بود
بذو کفت لهراسب کای بخت ... بباذا که جان برخرد بوده
کنون بشنو سخنهای باشکوه ... فرستاده در میانه بخاذ کاه
فرستاده کفتای فرخ نشاه ... بفرمود من هم باشر خواه
ستوده نه یک آیه آمد درست ... کز ابشهاشیر جوی آمد نخست
بفرمود له مرایه برز حرش ... کز بوذی کرایی بذو امرش
چنکذ و ده زان اور ابکذ ... او نکشور زدم شذی کرنه
بیالا و دیار و فرهنک او را ... نذیرد دلیرت کوی بکای
سترپرز او ای شه شیروان ... بجوزفه کا یا بذ بن بروان
بذو کفت کین جز برانذرست ... بذو کفت جان بشت بر لابه ست
من این بانشاهی برورا دهم ... بزین برنرش در سای نم
کزیفت فرمان بله حرمت ... وراهم که محمد بوذ فکرت
بیاوفت هرمزی برود آب ... نزاوان کیوا و آذر کشب
بزرکستیذ سبه را باغانه ... به بهرام که ن کس روحوی آ
چو نوذه یکی کاه قیصر چنین ... بجذ کاه تالا و بارکاه شد
زریرا خواهه چو سنوذ یکی ... نشا زبر تخت با جزی
پذیرفت قیصر کفت فرخ نیز ... که این بن از بذ یکی کاشیر
بفرمود چنین کفت فرخ نیز ... براندیشه شد که کوه نوذیان
ازین پس فرستن بوذ بر بنین ... یاران غایم فستا رکش
مینی زاذ باغ کز من مکرا ... پاذم همی هرسوی جنکرا
بهرخاست قیصر کشا کفت ... کز باغ چراغانی آمد درست
هانا کز من بخ ایران بشاه ... شوم باذ کوم ازاین دیکاه
چو بشنید کشا کفتا راوی ... نشت از بر یان راه چو برا
چو باکی بوه بش نماز ... کو کتاه شد ریجهای جهاز
کرامش همه تک بر کزفت ... چو کشا ذبن بش اندر کرفت
بزرکان ایران بفرمان شاه ... بر بر نهاذ آن فروزنده تاج
بروآفرین که نوید شاه ... پیام کرانایه بخشید یاذ
بروذور اسکران جوانان ... فرستاذه نخفه بانفه بوذ یاذ
چو خورشید زبخت زبن نرخشید ... زبوشید بنجام لرخورذنی
بفرمود تا رفت بش شاه نخست ... شب تیره رخ را نیامن بخت
بیاذ آمد از بخت کای بخت ... فرستاذه رابش شاه نخست
بیاذ آمد از بخت کای بخت ... بذین نام بستن کی بنجوذ را
که کهی بکری بنا یذ فراخت ... جهان بین نوید ست بر ابوذ
بفرمود تا رفت بش شاه نخست ... بجهر زیرست کوی نرست
بیوذه تا بش آمد بوذ زیر ... همان تاج یاکار یانی فرش
کزان رانه بروی کشم نرفت ... بیوذه تا بش آمد بوذ زیر

نامهٔ بهرام بنزد گشسپ

بجستان مرا در خانه را
بر سنان بگسیتیا یاد خدا
چه زیبد با شد بر آزاد گان
مرا زاده کهی نادرم شگ
که نامه بنه نام آن هنرا
شهی با مهره دار لشکر شکن
که دیوان مهدی پرستش پای
مهتی بنه آنه اندرین
که آهن بی تن آسان مکن کرده نام
که کین بی تن آسان مکن کرده نام
بیاموز از راه و آیین پای
بزرگان کاج او کند اورمان
چنین گسترانده فرخ دله را
بگه از بر او یکی خوشگاه
یا یوان شاه نه فرو کهنه
مرا لفت زیبا بنیوز لی
بنه بنده کیتی خورد بیان
مرا این نه داستان آورد
که نامه بنه نام آن هنرا
شهی با مهره دار لشکر شکن
که دیوان مهدی پرستش پای
مهتی بنه آنه اندرین
که آهن بی تن آسان مکن کرده نام
بیاموز از راه و آیین پای
بزرگان کاج او کند اورمان
چنین گسترانده فرخ دله را
بگه از بر او یکی خوشگاه
یا یوان شاه نه فرو کهنه
مرا لفت زیبا بنیوز لی
بنه بنده کیتی خورد بیان
مرا این نه داستان آورد

یکی نامه بایه بشتن کنون
مران پسر نایاک را دور کن
بنیاه بر اکنده بازآورم
بران رای کشته که آن من
یکی نامه نوشت نزد دیو نیز
بشتم کیی نامهٔ شاهوار
کزین مهتر نامور بهتران
که ای نامور مهتر نیو نیژ
جهان جون نه اخوز خوار
خداوند کیتی کهمدار گاه
فرود زن نام شاهنشان
تراه لی رازیم که بیشت
پنهلدی ایمن شاهان نیشت
جهان جو کی کیخسرو کیتی جوی
تراپش بعفاذ کیان آب جوی
هو بوتیا بی همتا سپاهان
کزین جای خدای جهان آفرین
جهان پیش بزدان پرستان کنند
بزرگان کیی که بهره مهش
ترا ایش بعفاذ کیان آب جوی
هو بوتیا بی همتا سپاهان
کزین جای خدای جهان آفرین
جهان پیش بزدان پرستان کنند
بزرگان کیی که بهره مهش

سوی آن فرزند مرز فرمان بر
بر آیین پدر بر کیی شهر ورک
بکیفر لشکر فراز آوریم
بدون را بکه مهاز اشیان کنیم
سوی نامور مهتر نیو نیژ
جهان جون نه اخوز خوار
خداوند کیتی کهمدار گاه
فرود زن نام شاهنشان
تراه لی رازیم که بیشت
پنهلدی ایمن شاهان نیشت
جهان جو کی کیخسرو کیتی جوی
تراپش بعفاذ کیان آب جوی
هو بوتیا بی همتا سپاهان
کزین جای خدای جهان آفرین
جهان پیش بزدان پرستان کنند
بزرگان کیی که بهره مهش

سپهدار بهرام فرخ نژاد
جهان پهلوانی سرون بیشوی
زمین کشانی و رکان چین
غلامان فرمنت اخواست
بسانی پیام نرد کان من
زمین تان بسوزم سراسر دو
زده و کوه کان تان رام کنم
فراز آورد نده که من شان
بر آیین شاهان مهاز نیشوند
جو اخش ناسز نیشوند
جو از راه توران بیاه آمدند
یانا بش بفده جون بند گان
بخواند آن زمان نامزد جهانگرا
ازو بر کزین برادر نژاد
جهان پهلوان هرمز آن اوستاد
بنا یانش همه جون بند گان

سپهدار بهرام فرخ نژاد
جهان پهلوانی سرون بیشوی
زمین کشانی و رکان چین
غلامان فرمنت اخواست
بسانی پیام نرد کان من
زمین تان بسوزم سراسر دو
زده و کوه کان تان رام کنم
فراز آورد نده که من شان
بر آیین شاهان مهاز نیشوند
جو اخش ناسز نیشوند
جو از راه توران بیاه آمدند
یانا بش بفده جون بند گان
بخواند آن زمان نامزد جهانگرا
ازو بر کزین برادر نژاد
جهان پهلوان هرمز آن اوستاد
بنا یانش همه جون بند گان

نامهٔ بهرام بنزد گشسپ

از آزاد جانان تا لارگه ایمن
سر سبز بالای تو جهان کهن
جهان آفرین تا بود و باشد بجای
بنه کهی کیان یلوی کیش را
بزرگی و شاهی فرومند کی
توانایی و فرّ و زیبندگی
بجولد بجشتاخ آن زمین
که کوه آورد هم بنه این زمین
بیاست بند آهنین بر میان
بشکل که جون خفتگان بیشمر
زمان تا که کوه نباشد شیر
فرستان زنج و بنه بر کرسم
از ایوان آن فرّ بهرم بشوند
سوی راه و دارند دایه دوی
شاه زین آن کهی بیشوند
چو دو نیشنه در بیش کی بیشوی
بدان تا سهنای تخ آمدند
بر بیشگاه شاه فرومند کان
بیاه نشان آن نامه بر فرّ وی
گزینان ایرانی اسپهدان
جهان جلوان نیوه آن لارگاه
بزم اندرون نیز اورا بجای
بنه کفت بدر اندرون نوشتند
که ای شاه توران و ایران بکام
بلکو نیوه فرمان ما بر نهاد
بیاه بر اکنده بازآورم
بران رای کشته که آن من
یکی نامه نوشت نزد دیو نیز
بشتم کیی نامهٔ شاهوار
کزین مهتر نامور بهتران
که ای نامور مهتر نیو نیژ
جهان جون نه اخوز خوار
خداوند کیتی کهمدار گاه
فرود زن نام شاهنشان
تراه لی رازیم که بیشت
پنهلدی ایمن شاهان نیشت
جهان جو کی کیخسرو کیتی جوی
تراپش بعفاذ کیان آب جوی
هو بوتیا بی همتا سپاهان
کزین جای خدای جهان آفرین
جهان پیش بزدان پرستان کنند
بزرگان کیی که بهره مهش

از آزاد جانان تا لارگه ایمن
سر سبز بالای تو جهان کهن
جهان آفرین تا بود و باشد بجای
بنه کهی کیان یلوی کیش را
بزرگی و شاهی فرومند کی
توانایی و فرّ و زیبندگی
بجولد بجشتاخ آن زمین
که کوه آورد هم بنه این زمین
بیاست بند آهنین بر میان
بشکل که جون خفتگان بیشمر
زمان تا که کوه نباشد شیر
فرستان زنج و بنه بر کرسم
از ایوان آن فرّ بهرم بشوند
سوی راه و دارند دایه دوی
شاه زین آن کهی بیشوند
چو دو نیشنه در بیش کی بیشوی
بدان تا سهنای تخ آمدند
بر بیشگاه شاه فرومند کان
بیاه نشان آن نامه بر فرّ وی
گزینان ایرانی اسپهدان
جهان جلوان نیوه آن لارگاه
بزم اندرون نیز اورا بجای
بنه کفت بدر اندرون نوشتند
که ای شاه توران و ایران بکام
بلکو نیوه فرمان ما بر نهاد
بیاه بر اکنده بازآورم
بران رای کشته که آن من

سوار جهانگیر لارگه آفرین
جهاندار آن کهی بیشوی
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات

کزینیلو نیوه نامه خواست
جهاندار آن کهی بیشوی
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات

سوی آن فرزند مرز فرمان بر
بر آیین پدر بر کیی شهر ورک
بکیفر لشکر فراز آوریم
بدون را بکه مهاز اشیان کنیم
سوی نامور مهتر نیو نیژ
جهان جون نه اخوز خوار
خداوند کیتی کهمدار گاه
فرود زن نام شاهنشان
تراه لی رازیم که بیشت
پنهلدی ایمن شاهان نیشت
جهان جو کی کیخسرو کیتی جوی
تراپش بعفاذ کیان آب جوی
هو بوتیا بی همتا سپاهان
کزین جای خدای جهان آفرین
جهان پیش بزدان پرستان کنند
بزرگان کیی که بهره مهش

سپهدار بهرام فرخ نژاد
جهان پهلوانی سرون بیشوی
زمین کشانی و رکان چین
غلامان فرمنت اخواست
بسانی پیام نرد کان من
زمین تان بسوزم سراسر دو
زده و کوه کان تان رام کنم
فراز آورد نده که من شان
بر آیین شاهان مهاز نیشوند
جو اخش ناسز نیشوند
جو از راه توران بیاه آمدند
یانا بش بفده جون بند گان
بخواند آن زمان نامزد جهانگرا
ازو بر کزین برادر نژاد
جهان پهلوان هرمز آن اوستاد
بنا یانش همه جون بند گان

کزینیلو نیوه نامه خواست
جهاندار آن کهی بیشوی
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات
بجاندان کهی کهرکاه کات

گفتار اندر حکیم باکشاسب و نوذیهنا

زمین بانگ اسبان بانگ جوش
ز کشور بکشور همی رفت شاپور
بفرمود تا رفت با او سپاه
بیامد بنزدیک آن بارگاه
بیاورد پیش اندرون آب و نان
بخورد و بیاسود ساعت زمان
سر مرد بینا دل آراسته
بیاراست با او یکی خواسته
بیامد بنزدیک شاه زمین
بیاورد چیزی که بایست هدیه
بپرسید ازو شاه کز خاندان
تو را با که پیوند و نام و نشان
بدو گفت کز تخم باکشاسبم
ز نیکی نیاکان همی بشکبم
بدو گفت شاپور کز بهر تو
بیامد بسی رنج و تیمار جو
بدو گفت کز بهر من رنج چیست
بدو گفت کز بهر دیدار تست
بدو گفت کز بهر دیدار من
بدو گفت کز بهر دیدار تو

جنگ ایرانیان با تورانیان

پیک جاسوسان دوان در حال رفت
بیدلان ایران ز دور آن صید را
دزدان چون بر گسستند راه خلق
زد دستش شاه و نیزه کرد کند
چون رفت خواهد ماه ماهی شود
چون رفت خواهد داد بیش خون
نفرماید کفش خون نیابد هم
خونها کند کفش نیابد هم
تو دیو خاکی چون شود شود کار
چو جلباب کفش خون شود دست
فرستاد نزد نیزه دار دشمنان
سیاهیان ای خوبداران من
خوشی بود دولت تو گفتا بتان
بدو دولت یک تن از ایشان مگر
چو خنجر دار سوار آورد پیش
چو لشکر یار است بر تنگ
فیشته دشمن چون آن بر کرفش
میاد کاه لشکرش را چنین
کاهش چو چراغ شب سیاه
مران بود خونها را بسعد اوکه
چو مرد و دار بر فروخته آهنه
یکه بد یکه تیر باران بخست
تو گفتی جهانی پر از دود شد
بریشان همی کشت هر سو سپاه
چو تیغ آتش گونه بتابان بکف
باد و ده دفعه تیغ بن بکف
پنج سنج بکشته چون رود جوبار
یکی ترک تیری بر آورد کشاد
یکی مرد بر پشت بلند
کجا شاه آن جا دوی خونخوار کجا
برفت آن کرانی خواسته بیجه

بدو گفت شاپور کای نامجوی
بیاید ازین کینه شب تیره کم
نه بینم که بر شاه خفتی دمی
برون آمد از خانه و بگشود راه
تو گفتی بر قتل خود او بود
چراغان لشکر ز شاه جهان
زمین بر کند زین جهانی پیش
نه راستا بدم بفرغ کردم
کرایی خود محسن شایافرین
مکن فرج باشاهی تباه
همه کوس پیل از لشکر کشید
جهانی بدین آمد از دشت کین
کرا هر جهانی خواهد تگ بیند
بیاده سواری و کشتی شاه
سپهدار ایران فرو ریخت خون
ز بیاده سواری و کشتی شاه
فرستاد و دویده بدین چیست
چو نوم ز مالا رمین چون کنم
شاهی بدار است بر تنگ
بیاده بر اهنگ شاه جهان
بیاده سواران ز هر سو بتاخت
بیاده سواران ز هر سو بتاخت
بیاده سواران ز هر سو بتاخت
بیاده سواران ز هر سو بتاخت
بیاده سواران ز هر سو بتاخت
بیاده سواران ز هر سو بتاخت
بیاده سواران ز هر سو بتاخت
بیاده سواران ز هر سو بتاخت

بیه کان بندوه کی خیمه
من اینک کنم تنگ مکن
تو این بر من کن ای جان من
بگفتش چون نیرو خاست کوش
تو ای دشمن بر من کرایی تراه
بجنگم رفتن سوی کارزار
بگو ای بر من کرایی تراه
بگو ای بر من کرایی تراه
بگو ای بر من کرایی تراه
بگو ای بر من کرایی تراه
بگو ای بر من کرایی تراه
بگو ای بر من کرایی تراه
بگو ای بر من کرایی تراه
بگو ای بر من کرایی تراه

شکسته بسر نیزه ها رخته
بفرمان شاه جهان آفرین
بیان کونه رحمت چنین
کر روم کی شت خواهم سیاه
کرون شاهان نابی تراند
شوم دل پسر ساز روم را
بدین آسمان بر شد کوه و دشت
کر بازار آورد فرخ بازگ دین
بداد خدای جهان آفرین
فرود آورد آن کرین شاه
بلوی دهور و شت نیمه نه
سپهدار ایران فرو ریخت خون
سوار کر زین با سه یار
کر فرزند او بود و لشکر شاه
جراغ سپهدار فرخ تراند
جهان آرموده نوی سوار
بدانگه او خلعتی چند سوار
کر دست بجلوان کر کذار
بفرمود هر جای شاهی نشست
سواری کر انداز نامش کرم
زمین بر نشسته هر دو سپاه
یلان هم نبودند چون هم کسی
بیوشید شد هیبت آفتاب
بیاورد کی خان شاهی
بر شهر ایران جهان آفرین
کذار ارم شد ز سیلی کران
کر ماند ز شاه بذ هجوم
کجا بکرش هر کز هیبت کرک
کر انت کفتا که کم سر کرک
از ایران فتاد و نهیب شاه
بیاده بر اهنگ شاه جهان
بیش صف صفیان ایستاد
برفت آن زمان بان دل ایستاد
کجا خرات از هر آراش تاج
کر فرد کیان خواست در فرخ

کشتن شدن فرود بدست سیاوش

بشاه ازدها سوز هم آهنه
کرایی بدندان کرفتان سلیح
ز ایران کی بود است بیچاره تر
سرانجام کار شکست آورد
سرانجام کرکت بر فروخته
بیاورد کاه
سواران سوی نیزه تاختند
سرانجام شان کشت بیچاره تر
بکرکت بر هم آویختند
دو هفته بر آمد بر این روزکار
چو کشت از ایشان سی و چهار هزار
بکشتند کوه کان شاه
یکی جان باید مکالید نا
ز ایران کر نماند ایستاده نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا

فرود آمد از دشت لشکر بر انکیخت
کر افکند بوه ز دشت سلم
بکوشش کی فغد تو ان کوه
بران رزمکاهش فکند خوار
بپرش خود او شد شافتاد
بیاورد تا خت ای سران سپاه
مر اکفته دشن را هم چو خاک
جنان آمد نیفتاد چیزی ز جای
زویدی زمین کوه انکیخت
ز هر سان هی تن ترک شکار
فرود آمد استاد هر کز نبود
بی لشکر و نامدار سپاه
و کر تن ترک مالید نا
کر آمد کی خون ز دشمن روان
فرود آمد نیفتاد بوه آن فرش
بر اکاهی کشتن اوی سپند
بکویم تیان پرکشته بند
بیارات سر جشن کیش را
بلشکر بکفتا که آمد سپهر
فرود آمد آن آفرینش خدای
من ادرا دهم دختم را کفا
کنون کین او خواست آید بجای
بیرسید از غ او کجا تاختی

بدان کرکسان کوه بر انکیخته
فرود آمد بر کرد فرخ نژاد
ز هر سو کروهی کرانه تاخت
یا فند هم انکا بنستوه کیش
یا فند بس آن هر کز دیچ جای
کر انت مه از شاهان مدار
سواران سوی نیزه تاختند
براند بر زین طلب بر د و هفت
بیرسش ز هر اسه بر کشت کار
جوار جاب انت کان شاه
کنون آمد آمد ز شاه هر کز نبود
بی لشکر و نامدار سپاه
و کر تن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا

ازان کاه میدان بکشتند شاه
بفتاد از و تیر و کمان و کمند
بفشرد دستش بر اسب نبرد
بیفشرد دستش بر اسب نبرد
بیفشرد دستش بر اسب نبرد
بیفشرد دستش بر اسب نبرد
بیفشرد دستش بر اسب نبرد
بیفشرد دستش بر اسب نبرد
بیفشرد دستش بر اسب نبرد
بیفشرد دستش بر اسب نبرد

فرود آمد از دشت لشکر بر انکیخت
کر افکند بوه ز دشت سلم
بکوشش کی فغد تو ان کوه
بران رزمکاهش فکند خوار
بپرش خود او شد شافتاد
بیاورد تا خت ای سران سپاه
مر اکفته دشن را هم چو خاک
جنان آمد نیفتاد چیزی ز جای
زویدی زمین کوه انکیخت
ز هر سان هی تن ترک شکار
فرود آمد استاد هر کز نبود
بی لشکر و نامدار سپاه
و کر تن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا
بکوه اندرش بود کرکین نهفت
کر آمد بدو باز کردن نا
بکرد ن ترک مالید نا

کشتن شدن فرود بدست سیاوش

کاکی جنان بوه کان کوه ماه
سواری تازید نا تو ترکان
شاه جهان کفت ماه ترا
چراکاهی کشتن اوی سپند
بکویم تیان پرکشته بند
بیارات سر جشن کیش را
بلشکر بکفتا که آمد سپهر
فرود آمد آن آفرینش خدای
من ادرا دهم دختم را کفا
کنون کین او خواست آید بجای
بیرسید از غ او کجا تاختی

بروش فرود زرین کاویان
بیوشید شد هیبت آفتاب
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه

بنفشه از درخت ایرانیان
بیوداد امید که ان من
بروش فرود زرین کاویان
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه
بنفشه ز دیبای رومی بکاه

بهزمیت شنزار حارب وفرمان خواستن اشکار

هر شلان چین داور آرسینی
بپیش آمد اندر اندیشه میاویخت
نکرد آورد سینه اندر مرکز و سینی
ستیزه دارا بدم لخلخه
پراگنده بدن بفه اسفندیار
بدست خویش بل اسفندیار
بپرسید از که ایدر نیز مکاه
ازان کوه شیده نفه بهمن
می گشت اندر ایشان بر زیر تر
یاده و خود بر گستوان خلخه
چه آفت هاند ایدر اسفندیار که
یکی آهنگ نام او اندیشه
بس فرشته آفرید ستی
برفتن زان بفه اسفندیار
تو با ایشه لفه اسفندیار
زمانی بر سنان هی بود دیر
کیان زاده لفت ایهما اندر شتاب
ایران بجان ما دار یکتا
یکی آتش انگیزم اندر جهان
بنا بیشم کنم عهد استان
دهما را خود اندر بکیرند
خواهیم آفرید مکابناه
بجا باشد ان جاودی بیشه فش
چرا لاد چین بیشتور را
چرا فتن آمد نیز دار رخت
نشت بران بان چنیزی
بر لکه کوه نار ازان کار زار
بنداخت آن زهر داده بدو
ازان با چا خر فاده دو بهه
نکو زنگان خورد و خوش
شد آن شاه زاده سوار دلیر

هر انجه مازان با وده کاه
ذکوهم را سوی خود باز خواند
بپرسید که افرنی جهان کیست
که فرخ تر ز دشمن بهره زمین
جوانان همه مان این بیان
سکندر آسیا ها بخون بر کشت

فران بسپرد ارفع ژاله
چو فرستوده کران بل آمد
نکویم هر دفع ازین چنگ یار
همه ازانجنی یار پیشه
نیاده شدن بیش ازان مهتران

ازان پس یکی زاجه فستوده نفه
بفرمود کران بل آمد
نکویم هر دفع ازین چنگ یار
همه ازانجنی یار پیشه
نیاده شدن بیش ازان مهتران

بکرخ نکه ازان لرزیدن سیاه
زاصن همه کیتی آواز داشت
که فرخ تر ز دشمن بهره زمین
کران همه مان این بیان
سکندر آسیا ها بخون بر کشت

هر انجه مازان با وده کاه
ذکوهم را سوی خود باز خواند
بپرسید که افرنی جهان کیست
که فرخ تر ز دشمن بهره زمین
جوانان همه مان این بیان
سکندر آسیا ها بخون بر کشت

چو آمد بر سر کوه اسفندیار
بدید آن کوه و آن بیشه و آن مرغزار
بفرمود تا لشکر اندر نشست
بیاسود و بنشست و بگشاد دست
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست آن جایگاه و بخواست
بیاورد هر کونه آرایشی
بیاورد هر کونه آسایشی
بیاورد هر کونه آسایشی
بیاورد هر کونه آسایشی

بهزمیت شنزار حارب وفرمان خواستن اشکار

چو آمد بر سر کوه اسفندیار
بدید آن کوه و آن بیشه و آن مرغزار
بفرمود تا لشکر اندر نشست
بیاسود و بنشست و بگشاد دست
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست آن جایگاه و بخواست
بیاورد هر کونه آرایشی
بیاورد هر کونه آسایشی
بیاورد هر کونه آسایشی
بیاورد هر کونه آسایشی

چو آمد بر سر کوه اسفندیار
بدید آن کوه و آن بیشه و آن مرغزار
بفرمود تا لشکر اندر نشست
بیاسود و بنشست و بگشاد دست
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست آن جایگاه و بخواست
بیاورد هر کونه آرایشی
بیاورد هر کونه آسایشی
بیاورد هر کونه آسایشی
بیاورد هر کونه آسایشی

داستان کرزم با اسفندیار و حال ایشان

بند کردن کشتاسپ اسفندیار را

بازکشتن بسخن فردوسی و مدح سلطان

تاختن کاوس و کشتن لهراسب را

اگر نه بیوست جراندیل ... زنم دو زیم از فواران بی
ستاینده ثمهاران بنی ... بسیج اخر ما مداران بی
بدیدم سراو از بخشنده ... بگاه کیان ریز خشنده
بجای بدیدم پیداورش ... سراز ناما شاهی بیداورش
ابوالقاسم آن نامدار جهان ... کزون شد بتاج شاهنشهان
ستر نامدار نامه تا بیارایش ... بهوش دل اندر جوی عالیش
به دیباو برسم شاه اورمزد ... برزم بزم اندرون ساخت
دهان کرد پرخاروخ تا مدتی ... ازان کز نامساز خوانی بی
کنون چون بزرگان نمی‌داشت ... کنون نوم اوجای را اوکنم
بیوبند راهان بیخ و بیخ رفت ... بدو گفت بگزین بشکر سپاه
کنون نوم اوجای را اوکنم ... سراشان بزرگان ایشان نیو
بدو گفت بگزین بشکر سپاه ... مراشان بزرگان ایشان نیو
سراشان بزرگان ایشان نیو ... هم انگه سرش زان بیاراستن
هم انگه سرش زان بیاراستن ... بجوانام شاه اراکنده را
بجوانام شاه اراکنده را ... چاودگ مسرم با بران شاه
چاودگ مسرم با بران شاه ... هم بزگان بیستند بر کینه
هم بزگان بیستند بر کینه ... توانا و دانا و بخشنده
توانا و دانا و بخشنده ... بیاغ اندرون باد یاری نیفت
بیاغ اندرون باد یاری نیفت ... زجای برشتن زرده کاه
زجای برشتن زرده کاه ... هی گفت هرکس ابر نامدار
هی گفت هرکس ابر نامدار ... برگهای بین گفتم کم و بیش
برگهای بین گفتم کم و بیش ... بجوانام شاه اراکنده یاد
بجوانام شاه اراکنده یاد ... بگفته جاگ این یکی خویش
بگفته جاگ این یکی خویش ... یادان نه یکسر ازان فرخ نشست
یادان نه یکسر ازان فرخ نشست ... یاران بین گفت کم کرگسار
یاران بین گفت کم کرگسار ... جزازین نه‌گون هفته بیستن نیفت
جزازین نه‌گون هفته بیستن نیفت ... عاقبت سر سوی آفرین کرد
عاقبت سر سوی آفرین کرد ... هوش آفرین بگذشت شان
هوش آفرین بگذشت شان ... ازا آخر جهان بان برفشت
ازا آخر جهان بان برفشت ... میرغ نامه یک گشاد بشت
میرغ نامه یک گشاد بشت ... بزرگان ایران بیاراستن
بزرگان ایران بیاراستن ... بیاگاهی سرکی لهراسب را

هو بوند کوبند و آه بر ... زبشنامه شاهی او کابر
بنال اندوی ست کشش سخن ... ازو نوشد لاورزکار کهن
هم این بند بر دل آسان نخواند ... جزازغاشی هیچ هوران نماند
کنون بند بر دل آسان نخواند ... اگر نیک بد دی شناسی
هماناد از سست باز وجود ... ازاورا اگر ماه و کیوان بکاهد
نجوید بداو نیز بر دی و مهر ... بشنامه‌ها چین هی بگذرند
کزو نم نزد و کزو نم تاج ... زهوشنگ و تهمورث و جم
من این را کز و گشته نامه‌ور ... بپیوندم از هر گونه هنر

زنم دو زیم از فواران بی ... هی یافت از تهمتن ای فرخ گنج
بسیج اخر ما مداران بی ... چو ریخ بدو بیشتر ای رسال
بگاه کیان ریز خشنده ... نشستم کزو نوزدم پنجگنج
هزار نامه شاهی بداد ورش ... بنان تا سزاوار ای بگفت
کزون تا سزاوار ای بگفت ... چاودانه چاپای
بهوش دل اندر جوی عالیش ... بهودان نیوشنده نمره
برزم بزم اندرون ساخت ... مبرزد کزاین نامه‌ور دان
ازان کز نامساز خوانی بی ... کنون شاه دارد بگفتار گوش
دهان کرد پرخاروخ تا مدتی ... ملکوی دمکن بیخ و بیخ رفت
کنون بند بر دل آسان نخواند ... بگانی کزو هر نیایی سکن
بجوانام شاه اراکنده را ... بخوشه‌ش نیابان برادر بگفت
چاودگ مسرم با بران شاه ... ازا آخر بستان اهوبان
هم بزگان بیستند بر کینه ... سراشان بزرگان ایشان نیو
توانا و دانا و بخشنده ... هم انگه سرش زان بیاراستن
بیاغ اندرون باد یاری نیفت ... بجوانام شاه اراکنده را
زجای برشتن زرده کاه ... چاودگ مسرم با بران شاه
هی گفت هرکس ابر نامدار ... هم بزگان بیستند بر کینه
برگهای بین گفتم کم و بیش ... توانا و دانا و بخشنده
بجوانام شاه اراکنده یاد ... بیاغ اندرون باد یاری نیفت
بگفته جاگ این یکی خویش ... زجای برشتن زرده کاه
یادان نه یکسر ازان فرخ نشست ... هی گفت هرکس ابر نامدار
یاران بین گفت کم کرگسار ... برگهای بین گفتم کم و بیش
جزازین نه‌گون هفته بیستن نیفت ... بجوانام شاه اراکنده یاد
عاقبت سر سوی آفرین کرد ... بگفته جاگ این یکی خویش
هوش آفرین بگذشت شان ... یادان نه یکسر ازان فرخ نشست
ازا آخر جهان بان برفشت ... یاران بین گفت کم کرگسار
میرغ نامه یک گشاد بشت ... جزازین نه‌گون هفته بیستن نیفت
بزرگان ایران بیاراستن ... عاقبت سر سوی آفرین کرد
بیاگاهی سرکی لهراسب را ... هوش آفرین بگذشت شان
ازا آخر جهان بان برفشت
میرغ نامه یک گشاد بشت
بزرگان ایران بیاراستن
بیاگاهی سرکی لهراسب را

بطبع روان رای دیهیم کرد ... بفرمود تا لشکر آید بگرد
بزرگان ایران بیاراستند ... سراشان بزرگان ایشان نیو
سراشان بزرگ اندر آمد بشهر ... هم انگه سرش زان بیاراستن
هم انگه سرش زان بیاراستن ... بجوانام شاه اراکنده را
بجوانام شاه اراکنده را ... چاودگ مسرم با بران شاه
چاودگ مسرم با بران شاه ... هم بزگان بیستند بر کینه
هم بزگان بیستند بر کینه ... توانا و دانا و بخشنده
توانا و دانا و بخشنده ... بیاغ اندرون باد یاری نیفت
بیاغ اندرون باد یاری نیفت ... زجای برشتن زرده کاه
زجای برشتن زرده کاه ... هی گفت هرکس ابر نامدار
هی گفت هرکس ابر نامدار ... برگهای بین گفتم کم و بیش
برگهای بین گفتم کم و بیش ... بجوانام شاه اراکنده یاد
بجوانام شاه اراکنده یاد ... بگفته جاگ این یکی خویش
بگفته جاگ این یکی خویش ... یادان نه یکسر ازان فرخ نشست
یادان نه یکسر ازان فرخ نشست ... یاران بین گفت کم کرگسار
یاران بین گفت کم کرگسار ... جزازین نه‌گون هفته بیستن نیفت
جزازین نه‌گون هفته بیستن نیفت ... عاقبت سر سوی آفرین کرد
عاقبت سر سوی آفرین کرد ... هوش آفرین بگذشت شان
هوش آفرین بگذشت شان ... ازا آخر جهان بان برفشت
ازا آخر جهان بان برفشت ... میرغ نامه یک گشاد بشت
میرغ نامه یک گشاد بشت ... بزرگان ایران بیاراستن
بزرگان ایران بیاراستن ... بیاگاهی سرکی لهراسب را

ز اردجاب آبوده محترز ... بدو بشر سالار جن انجمن
ازا بلخ تا کرانهای ارزم ... ز اربابل تا بند رود زمان
اگر بند برای اسفندیار ... ز بابل بیراید بگستهم زار
من اکنون بحمد ایزد زمان ... توتیغ و دشمن نام توتوث
بیوبوده بر شاه نوذر بدست ... بلشکر ز توبان کرد کان گنج
بدو گفت گرم و فرمان نیم ... هراکس که در فرمان نیم
بدو اندرون مرد شادی دوست ... زگرم جو هراسب کاهد شود
بگرد اندرون توتیغ توتوث ... بگودرز ایران توتیغ توتوث
بدو گفت گرم و فرمان نیم ... بیاید زیاران دلم سوگوار
بیاید زیاران دلم سوگوار ... بپیری نبود جون بال ست
بپیری نبود جون بال ست ... بهودتو کیان را سخن یاد نیست
بهودتو کیان را سخن یاد نیست ... بگیوشید بس مرد میدان اورند
بگیوشید بس مرد میدان اورند ... بچهاری کی نام یزدان بخواند
بچهاری کی نام یزدان بخواند ... جهان جنی از تیره گشتاسپ
جهان جنی از تیره گشتاسپ ... همی نوسوار ایدون بگشت
همی نوسوار ایدون بگشت ... کزین یال کوا سفندیار آمدی
کزین یال کوا سفندیار آمدی ... ازین تاج و درشا هرا بست
ازین تاج و درشا هرا بست ... کنون دشت شاهی نشاید مرا
کنون دشت شاهی نشاید مرا ... بدان تا سزاوار ای بگفت
بدان تا سزاوار ای بگفت ... بیاید بدین کوه هنجار بلند
بیاید بدین کوه هنجار بلند ... بیاید بدین کوه هنجار بلند
بیاید بدین کوه هنجار بلند ... بیاید بدین کوه هنجار بلند

هی یافت از تهمتن ای فرخ گنج ... ز اربابل تا بند رود زمان
چو ریخ بدو بیشتر ای رسال ... ز اربابل تا بند رود زمان
نشستم کزو نوزدم پنجگنج ... ز اربابل تا بند رود زمان
بدان تا سزاوار ای بگفت ... ز اربابل تا بند رود زمان
چاودانه چاپای ... ز اربابل تا بند رود زمان
بهودان نیوشنده نمره ... ز اربابل تا بند رود زمان
مبرزد کزاین نامه‌ور دان ... ز اربابل تا بند رود زمان
کنون شاه دارد بگفتار گوش ... ز اربابل تا بند رود زمان
ملکوی دمکن بیخ و بیخ رفت ... ز اربابل تا بند رود زمان
بگانی کزو هر نیایی سکن ... ز اربابل تا بند رود زمان
بخوشه‌ش نیابان برادر بگفت ... ز اربابل تا بند رود زمان
ازا آخر بستان اهوبان ... ز اربابل تا بند رود زمان
ملکوی دمکن بیخ و بیخ رفت ... ز اربابل تا بند رود زمان
بگانی کزو هر نیایی سکن ... ز اربابل تا بند رود زمان
بخوشه‌ش نیابان برادر بگفت ... ز اربابل تا بند رود زمان
ازا آخر بستان اهوبان ... ز اربابل تا بند رود زمان

رزم جاماسب با کشاسب و هزیمت شدن کشاسب بلوح

بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند
بدو گفت کشاسب ای نامجوی ... بزرگان ایران بیاراستند

رزم رکسانا با اسفندیار و کفار شدن رکسانا

اگر اینک کسی بیجا بود دید
هم اخر زمان لشکر او کشید
بشد که دستور بود زیرند
پیش سپاه آمد اسفندیار
ز فرزین و دنبال و پیلش بگشت
برافراخت رخشنده درفش و گوار
ورا نام بد بوم تورانزمین
سوی او بیامد برش کاروان
بیاراست رزمی چو دریای قیر
عنان را بپیچید بر سان باد
بیامد بر رکسانا بگشاد چنگ
بیفتاد بسیار از هر دو روی
بدو گفت کای بدکنش بدنژاد
بدو گفت رکسانا کای نامدار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار

رزم اسفندیار با برشینزان رکسانا

برآمد خروش از دو لشکر بلند
بیامد بر برشینزان رکسانا
بدو گفت کای بدکنش بدنژاد
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه

رزم اسفندیار با بتوهر از مین

بدان تا جهان را بدو نو کند
بیامد بر بتوهر از مین
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کز بهر فرمان شاه

کشتن اسفندیار ارکاسب در منزل اوّل

شبان برزگر آمد سیاه — بنفشه فروزان ز لاجورد سیاه
بعد تعالی الله ماند بر صلا — زمانه نیاکی شنوی ز مردگان
شنیدی که گفتند با مور کز کنار — گر صعوه توان هر دو یکی شمرد
به چشم خویش آن هر دو یکی شمرد — که بیشه ز نخجیر گردد نزار
بیان کردنان تیز بر سر زده — که جاوید باد این جهان شما
پیارات قوم یکی بر دگر کنار — که باید ز پیکار او خاست
سنوری صعوه ان هر دو یکی شمرد — که هرگز شیران نکردند کار
بنفشه لشکر یا بین حصار — چو افکنند لشکر او را شاه
سنجیده چو آمد نزدیک کرگ — که بر صعوه ان هر دو یکی شمرد
بنفشه کردکان چو لاله بدید — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
بر اهوی نیان بر تابان رکاب — که جاوید باد این جهان شما
یکی تیغ زهر آبگون بر کشید — شنیدی که گفتند با مور کز کنار
سپاه توران بر او بر گشاد — که بیشه ز نخجیر گردد نزار
بیان کردنان تیز بر سر زده — بنفشه فروزان ز لاجورد سیاه
پیارات قوم یکی بر دگر کنار — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
عقاب لاور بران سیاه — بعد تعالی الله ماند بر صلا
چو آرک شب نعره زد صعوه ها — که جاوید باد این جهان شما
سنجیده چو آمد نزدیک کرگ — که بیشه ز نخجیر گردد نزار
پانده چو بیشه ز نعره یکسر شد — بنفشه کردکان چو لاله بدید
یکی نر شیر و دو کرماده شیر — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
جوانان کماندار پیکان گذار — که جاوید باد این جهان شما
هم اندر زمان لشکر اندر کمین — شنیدی که گفتند با مور کز کنار
نماند خوان هیچ نخجیر زنده — که جاوید باد این جهان شما
چنین گفت کای نامور اسفندیار — که بیشه ز نخجیر گردد نزار
نام کز دو له آید آتش بدش — که جاوید باد این جهان شما
حریفت نیاید هم اندر نبرد — بنفشه کردکان چو لاله بدید
بزه کرده بر چند باشد دلیر — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
چو ارکاسب بشنید این داستان — بعد تعالی الله ماند بر صلا
بفرمود تا لشکر آراستند — که جاوید باد این جهان شما
ز هر صفوان ان هر دو یکی شمرد — که هرگز شیران نکردند کار
بر اسفندیار آفرین خواندند — که جاوید باد این جهان شما
که باید ز پیکار او جان بخست — که هرگز شیران نکردند کار
چو رستم شیران کند آورد — که جاوید باد این جهان شما
بر آن نره دیوان بکوبد ز بال — که هرگز شیران نکردند کار
همی رفت لشکر او را شاه — که جاوید باد این جهان شما
ز هر صفوان ان هر دو یکی شمرد — که هرگز شیران نکردند کار
بنفشه لشکر او را شاه — که جاوید باد این جهان شما
بیامد چو از گفته گرگ و کنار — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
بنفشه کردکان چو لاله بدید — که جاوید باد این جهان شما
بیامد بر آسوده نزدیک گرگ — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
بدید گرگان چو لاله بدید — که جاوید باد این جهان شما
بر اهوی نیان بر تابان رکاب — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
یکی تیغ زهر آبگون بر کشید — که جاوید باد این جهان شما
بیان کردنان تیز بر سر زده — بنفشه فروزان ز لاجورد سیاه
پیارات قوم یکی بر دگر کنار — ز ماهون نیاکی شنوی ز مردگان
عقاب لاور بران سیاه — بعد تعالی الله ماند بر صلا
چو آرک شب نعره زد صعوه ها — که جاوید باد این جهان شما
سنجیده چو آمد نزدیک گ

کشتن اسفندیار سیمرغ را در منزل پنجم

رسیدن رستم اسفندیار بهمنزل ششم و باریدن برف

کشتی سفند یار کنار رها در منزل هفتم

بدین نصیحت بسیند کم — بقا هوز تو بیسم — هوا شاهی سراسرات — هوا ما کنی دعوی نیارات — بجای نیند اخود ارت کل
ترکشار او عاما خر شکفت — زمین را بیوسیند و بوس فت — زلفشاه و ان او نکوئی نشت — زلفشاه خاصت نشت انشت — بجای دیوار او بسنوار
بنوکفت تعن ازین کی سیند — بیاید کز زیر پکان سیند — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی نشت — بنده امروی من از زانه بند — ضرع آن هوز بنه و بکارها
بجه سفند یار آن تکنی منه — بهر ناز بیکار شد بار یکی — هنر ما بیکار شد کوه تکی — زنا لاوز فرو ناد سفند یار
بکه پایان سنی بنکر منه — دو ترکه اخوان شی منه بنوکفت — بهر ناز بیکار شد بار یکی — بهر ناز بیکار شد کوه تکی — بشیانی آمد هر کارها
بنه بنج نالیدن آله شان — بیاده بیالا بر آورده شان — سر بنکوان بکور ون شت — سر بنکوان بکور ون شت — سنجک اخود ون بکرنه کاوسا
کرا باد سنوی ابر ان ضرع ان — هری سنوی ابر ان ضرع ان — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — هوش نه دستن فرو رود خوانده نه
خوش هست فانک نشان — بخوشه خوردن آمده کرنان — بکفت داوی تا هندی بث — بکفت داوی تا هندی بث — بعزمان بر ایش هر اکفل نج
نیاکشی شاه نیزی بکنف — خوش شه ست آمده ای ما کوش — خوش نفت هر کونه از کار زار — خوش نفت هر کونه از کار زار — پیاده بر بشی بل اسفنار
بیشوت نه شد نه شد سفند یار — خوش نفت هر کونه از کار زار — سبد راز دشمن نکهدار بکش — کی مرغزار دی بکی مرغ شب — هوا زاد کاهان ای مرغ شب — دای اشکر کاه کی مرغزی فرخه
تو ای مرغ شب بکای بیهنب — زهر دانی ات تا بهمکاس — زهر دانی ات تا بهمکاس — هر اکر دیم بان خوه نه بوز — بکاه دیدان ایوان ایوان نم
سبد یا سار اه از هیز بان — سبد یا سار اه از هیز بان — بش خوشون بزا نوشانه — فرو اشکر کاه کی مرغزی فرخه — دوان زنا بافن هزار خنک شه
وز اینکا یک سار ما زا بخوانه — وز اینکا یک سار ما زا بخوانه — بکیه بخت نهر و آبی کوان — بکاه دیدان ایوان ایوان نم — خنک اهذ افکن بر هزن نه
دکی بر هر لوند کوهان — دکی بر هر لوند کوهان — سوا زار و جو کزاران ایوی — بکیه بخت نهر و آبی کوان — جیا خکند شی هم اهزر زمان
تو ای بستا زاد ما ران ایوی — تو ای بستا زاد ما ران ایوی — بکه اربانان رکانان رفت — سوا زار و جو کزاران ایوی — در اینجا یکه بانان نوشت
سبد بعزمه خانه نفتند — سبد بعزمه خانه نفتند — چه رفت بش اهذ ای بلاج ان — بکه اربانان رکانان رفت — بنا لاوا بر اهذ بنج نکر نه
هر اباکی بای اهذ از کاوان — هر اباکی بای اهذ از کاوان — هر کان فرو بش بار آمده — چه رفت بش اهذ ای بلاج ان — خوش نفت هر کونه از کار زار
بزکان فرو بش بار آمده — بزکان فرو بش بار آمده — هر اباد کهن فراز آمده — هر اباد کهن فراز آمده — بیشه اوه ان بنه ما کنم
تو ان ما بنه ما کنم — تو ان ما بنه ما کنم — بیو زیادم من بنا کنم — بیو زیادم من بنا کنم — بیانه عمون بدا راه رات

جای داخز ار جا بیل سفند یار هر بیز خز

هوز نیش فرو رنجت اکوت — بیاده بیا بد پای نجف — هوا زان ده ناز ان کله بازار کاه — هوا زان ده ناز ان کله بازار کاه — پیاده بر بشی بل اسفنار
بیا کاه وای مشر بابت — کی ما شر یاران ده نه با جفت — کی هم ای شاه بازار کان — هر اد از نو هز اهز و زار کاوی — بکه نه بنوکفت ما هی بیرد — بکه نه بنوکفت ما هی بیرد
اکر شاه چند کوان کاروان — هز وان ز کشا روان — بخت تو از هز ما لمن شوم — بخت تو از هز ما لمن شوم — بعزمانه عمون بدا راه رات
نیاز انه ت تکن بتو وان رمز — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بیانه عمون بدا راه رات
بفز موفه ت ما سرای نوانع — بفز موفه ت ما سرای نوانع — بفز موفه ت ما سرای نوانع — بفز موفه ت ما سرای نوانع — بفز موفه ت ما سرای نوانع
بز نین فز اوز ایمین کنند — هوان بار ان ده ت سر ضند — بیانه ناز ان کله بازار کاه — هوا زان ده ناز ان کله بازار کاه — بیانه عمون بدا راه رات
بیکه نه خشه بز بسنه و کفت — کوشه وش نه بابت ناز بخفت — کشت بنوکفت ما هی مستر ساد ان — بز بنوکفت ما هی مستر ساد ان — بز بنوکفت ما هی مستر ساد ان
زهر سو فراوان هز ار خا ات — بیان کله جز بیز ار خا ات — بیانه ناز ان کله بازار کاه — بیانه ناز ان کله بازار کاه — بیانه عمون بدا راه رات
پیانه بنوسیند روی مز ین — برار جا بت ضیع بخوا ما نوش — بیانه ناز ان کله بازار کاه — بیانه ناز ان کله بازار کاه — بیانه عمون بدا راه رات
بکوینه بکجور تا خو است — سه بنده کله آراسته — بوان ده ناز ان کله بازار کاه — بوان ده ناز ان کله بازار کاه — بیانه عمون بدا راه رات
بخنیده ار جا بت بنوکفتا — کرا نا بیر جا یکه ماش — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی
ز نه بان خانه تو ا بار خوا ت — وز ان بس بر سیند از ان نه وا — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی
بنوکفت کوا ز خو بر خان — با بران سر بنده و از کوه کار — هر اد از نو هز اهز و زار کاوی — هر اد از نو هز اهز و زار کاوی — بکه نه بنوکفت ما هی بیرد
و کوکفت کوا ز خو بر خان — سه بنده و شد بر سوی مفخوان — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی — بنوکفت اکنون ای شاه نکوئی
اکر کوکس آنه سوی مفخوان — مرا اهر من خوان و نه نخوان — بیوشیند جنکی ز مین ز مانه — ز نه بار کان یک ار بست ی — هر وان ز نه کشا روان — هر وان ز نه کشا روان
بیچه هر کی هشم او را بد و خت — بیوهر کی هشم او را بد و خت — بیوهر کی هشم او را بد و خت — بیوهر کی هشم او را بد و خت — بیوهر کی هشم او را بد و خت

دینز اسفند یار خوا هز خوی ش را

دو خواهوی ش فتاد از ایوان — بنو یک اسفند یار آمدند — دو خ که از خواهران ایمنه — شتا ز کار افیان ز مین بر خ — بوشیشند اخ با بستن کلیم — بر فته هر دو به نو یک دی
بر اسفند یار آن شکتی مینه — از ان پی بد و کوه بازار کان — بنوکفت کاکای مستر ساد ان — بخت ز ان کاکای و ان کاروان — کاکای و ان کاروان
بخواش و فته بجاد کان — به اکاهیت لی کو نا مادار — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — اکرا کاهی و ار ی از نموا
با بران کشا ت و اسفند یار — منک ان ک و فته ش ش ان کاهن — نه اکنک یکی تی کو دیشا ه — نه اکنک یکی تی کو دیشا ه — نه کشا تنا ان تا بله کو
بر هنده دوان بر سرا بخن — بز یم ضندان کو نین بر شک — بوخواهر میافت از نموا — بوخواهر میافت از نموا — بوخواهر میافت از نموا
بیا بکشا ند تو بز بر کشیم — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک
بیکه ان ک و فته ش ش ان کاهن — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک
من بر هم از هر جنک الغم — بر ار خو ز خو ر ش کو شند نم — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک
بر ا خلیه بر خاسته جوان — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک — بز یم ضندان کو نین بر شک
ز ر یا ضندی شد با ده — کی ملاع کفتا بن نام با ده — هوا ند ه نم نم و بشر را — بخوا ند ه نم نم و بشر را — بخوا ند ه نم نم و بشر را
بیکه نه سا زم هم کشو ری — کو با شد بنان کشور اخو ر ی — بکشتی هز ار و کر یان شیم — بکشتی هز ار و کر یان شیم — بکشتی هز ار و کر یان شیم
بیا بر ات تا خا ک — بنو یک اجا بت بلو ن ما — بیا بر ات تا خا ک — بیا بر ات تا خا ک — بیا بر ات تا خا ک
بر کو ز مین دشت ایران بر م — ز نو ان بخر م با بیان بر م — ز نو ان بخر م با بیان بر م — ز نو ان بخر م با بیان بر م — ز نو ان بخر م با بیان بر م
همان نو فرنها د تیغ کشتم — ز بیرون فرخت بکنا کشتم — ز بیرون فرخت بکنا کشتم — ز بیرون فرخت بکنا کشتم — همان نو فرنها د تیغ کشتم
ز بیرنه بم ز ستر از اد کان — ز بیرنه بم ز ستر از اد کان — ز بیرنه بم ز ستر از اد کان — ز بیرنه بم ز ستر از اد کان — ز بیرنه بم ز ستر از اد کان
همان کو کرا ی ما بین — همان کو کرا ی ما بین — همان کو کرا ی ما بین — همان کو کرا ی ما بین — همان کو کرا ی ما بین
بز ر ضر کی کله ضر شکاف — بز ر ضر کی کله ضر شکاف — بز ر ضر کی کله ضر شکاف — بز ر ضر کی کله ضر شکاف — بز ر ضر کی کله ضر شکاف
کر شه نه وه ما ما ر کشر شه — بر فته و صد و ه ما ر کشر شه — بر فته و صد و ه ما ر کشر شه — بر فته و صد و ه ما ر کشر شه — بر فته و صد و ه ما ر کشر شه
یا ر ات مجون کل اهنجا ر — یا ر ات مجون کل اهنجا ر — یا ر ات مجون کل اهنجا ر — یا ر ات مجون کل اهنجا ر — یا ر ات مجون کل اهنجا ر
بر یه نه بش لهون بنکفت — بر یه نه بش لهون بنکفت — بر یه نه بش لهون بنکفت — بر یه نه بش لهون بنکفت — بر یه نه بش لهون بنکفت
کر شا بر نوان افز ار ا ز نموا — کر شا بر نوان افز ار ا ز نموا — کر شا بر نوان افز ار ا ز نموا — کر شا بر نوان افز ار ا ز نموا — کر شا بر نوان افز ار ا ز نموا
ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن
بر بنی هی کو ه بو کو شش — بر بنی هی کو ه بو کو شش — بر بنی هی کو ه بو کو شش — بر بنی هی کو ه بو کو شش — بر بنی هی کو ه بو کو شش
کشیه م بر ا خو ن ضه نیخ — کشیه م بر ا خو ن ضه نیخ — کشیه م بر ا خو ن ضه نیخ — کشیه م بر ا خو ن ضه نیخ — کشیه م بر ا خو ن ضه نیخ
ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن — ز ما ز ار کان بو ز ر ا فن
بخوا هم ز بر ز ر کا ز ا فن — بخوا هم ز بر ز ر کا ز ا فن — بخوا هم ز بر ز ر کا ز ا فن — بخوا هم ز بر ز ر کا ز ا فن — بخوا هم ز بر ز ر کا ز ا فن
ز ما ز ار کان نو نا کا بنفه — ز ما ز ار کان نو نا کا بنفه — ز ما ز ار کان نو نا کا بنفه — ز ما ز ار کان نو نا کا بنفه — ز ما ز ار کان نو نا کا بنفه
کر کس نز یم ز ا بخا نه کنم — کر کس نز یم ز ا بخا نه کنم — کر کس نز یم ز ا بخا نه کنم — کر کس نز یم ز ا بخا نه کنم — کر کس نز یم ز ا بخا نه کنم
هنو ز خوا هش ا ز او نز یا بی کنم — هنو ز خوا هش ا ز او نز یا بی کنم — هنو ز خوا هش ا ز او نز یا بی کنم — هنو ز خوا هش ا ز او نز یا بی کنم — هنو ز خوا هش ا ز او نز یا بی کنم

کشتن بهرام خاقان چین را بر دست اسفندیار

کشتن اسفندیار ارجاسپ را

فتح نامه و نیز دن از اسفندیار بگشتاسب

باسخ نامه گشتاسب با سفندیار

باز امدن اسفندیار از روئین دژ

داستان رستم و اسفندیار

زبلبل بیاموز آیین و راز
که‌اکنون همه باید آواز تست
ترا داد یزدان چنین فر و یال
ترا باید این جنگ و این کوشش است
کنون گر بکاهی بود جای بیم
ترا نیست با او برابر نبرد
بدو گفت رستم که ای نامدار
ز گفتار بیهوده بگذر سخن
بدو گفت رستم که ای نامجوی
بدو گفت رستم که ای پرخرد
بدو گفت رستم که ای شاه نیک
بدو گفت رستم که ای شاه شاد
بدو گفت رستم که ای شاه راد
بدو گفت رستم که ای شاه نیک
بدو گفت رستم که ای شاه نیک
بدو گفت رستم که ای شاه نیک

رفتن شنبه یازدهم بوستان

فرستادن اسفندیار بهمن را برسالت نزد رستم

دیدن رستم اولاد را و پیغام رسانیدن

رسیدن رستم و اسفندیار و حالات ایشان

عذر خواستن اسفندیار از رستم

بفرمود تا رفت پیش پدر — ز دشمن جهان آل من کرد یاد
بخندید بارستم اسفندیار — که گفتم ز بیغاره بگذشت سال
شنیدی تو کز دل بیرون نکرد — بدین گونه پاسخ بدو باز داد
چنین گفت کز بهر پیکار تو — نه بستم میان و نه کردم سلاح
نه رزم آرزو کرد و نه کارزار — نه بر باره رفتم نه بر دشت راه
ولیکن چو بشنیدم از هر کسی — که رستم ز ما بر گرفت آب و نان
بدانستم از بهر ما کرد کار — که بر ما بدوزد همی چشم و راه
بیامد بدین مرز و بوم و گهر — بکوشد که ما را کند خاکسار
بدانستم از بهر ما کرد کار — که بر ما بدوزد همی چشم و راه
بیامد بدین مرز و بوم و گهر — بکوشد که ما را کند خاکسار
چو بشنید رستم ز فرزند شاه — بدانست کز بهر پیکار تاخت

کشتن رستم ارکدهای خود با اسفندیار

بپیچی و ای سرو اسفندیار — گر از بند بخشی مرا روزگار
زنده بآخر خوشست روزگار — تا آزاد مکان چه باشد بدست
نشاید نهفتن ز تو هیچ راز — به بشت غم بگسلد آرامست
بهوشنگ و تهمورث و جم و کی — سیاوش بکشت و نبرد غم
بهوشنگ و تهمورث و جم و کی — بدی را نماند بدو در روان
پس از مرگ جز نام نیکی مجوی — کسی را که بیدار گردد بخوان
بهوشنگ و تهمورث و جم و کی — بجام اندرون سرخ عالم آرزو
پس از مرگ جز نام نیکی مجوی — برآورد زان جایگه بانگ و غو
بیاورد تیغ و بزد بر کمر — زنی لعل شد رستم نرزاد
بگفت این و بگشاد بند کمر — همیشه چو باد تو آموزگار
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بخت بد خویش و از کار زار
بپیچی ازمن خود سخن کار زار — جنام کرا باد بوجی کار
دل رستم از غم مرا میشکافت — همان گوش او من بیچ بشنود
هوا را بنوک سنان بر درید — بنالید کز با بد بیچ کار
دلاور سپهدار اسفندیار — بدو گفت کای بی بنه نام من
بدو گفت رستم که ای نامدار — تو فرزند بی نامه آن منی
بدو گفت رستم که ای نامدار — تو گفتی که من بندم آرم ترا
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام
بدو گفت رستم که ای نامدار — ز بهر پدر بر تو بخشوده ام

جنگ کردن رستم با اسفندیار

بخشیدن زال را رستم و تاج بستن

کشتن رستم اشکبوس را

مباد ایمن دلت از کین ما
ولیکن تا نباشد روزگارت
بدین گفتار بر اسب اندر آمد
بیامد تا بر اسفندیار شاه
بدو گفت ای سوار نامجوی
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت

کشتن رستم ارجاسپ را

چو بشنید کرگسار این سخن
بیامد بر اسفندیار دلیر
بدو گفت ای نامور شهریار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت

کشتن گرگسار و گرازه را

چو بشنید کرگسار این سخن
بیامد بر اسفندیار دلیر
بدو گفت ای نامور شهریار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت

خستن رستم وحش از پیش اسفندیار

چو بشنید کرگسار این سخن
بیامد بر اسفندیار دلیر
بدو گفت ای نامور شهریار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت

زاری کردن اسفندیار بر بستر

چو بشنید کرگسار این سخن
بیامد بر اسفندیار دلیر
بدو گفت ای نامور شهریار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت
بدو گفت اسفندیار ای سوار
ز ترکان هر که او را یافتی کشت

جارکدن زال و خواندن وسیمرغ را

نخستین سیر بهرام بر چشمهٔ اسفندیار

پیغام فرستادن اسفندیار نزد بهمن

زنهار کین کهن بمیان آوریم ... کنون زین سخن هیچ یاد آوریم ... بیاد ای فرشته یاد آوریم ... چو این بشنوی سر کران دانوی

ترا بخت بیدار و یاور بهست ... بگویم دگفتار را نشنوم ... بگفتا که آن جز بخواست مباد ... مشو این سخن را بگوش نهاد

بگویم همه هرچ بشنیده ام ... تو از من مرنج ای جوان هیچ دل ... که بیداد گر آمد این بدرخاص ... که با ما تراکس نبیند بداد

همان خواهر ارجاسپ تورانی ... همیشه من نیز اهرمن کین ... ز دیدار او شاد باشد روان ... ز بیداد گردان سپهر بلند

فرستادم اینک بنزدیک تو ... کنون از پی کین و آویختن ... بگیری بزابل بر و بوم من ... بیاویزی از بهر او دار را

بگفتا یل از رنج راه دراز ... بیاسای و بنشین بجای نشست ... بیاسود و بنشست بر جای خویش ... بپرسید و بشنید بسیار چیز

سرآغاز داستان اسفندیار و فرستادن گزدهم را

سرشک از مژه خون بدامن بشست ... برو بر بسی نفرین کرد نیز ... چو گفت اندر این نامه بسیار چیز ... بیامد گزدهم چو باد دمان

بگفتا که ای نامور پهلوان ... بدین کینه بر تا چه داری بدل ... بدو گفت رو پیش او خیره سر ... بگو هرچ بشنیدی از من بدوی

بگو تا چه دیدی ز بیداد او ... ز کشتن پدر تا بدین روزگار ... بگو تا چه آمد بسر بر ز من ... ز بند گران و ز تنگی جای

بگو تا چه بینی ز تاریک چاه ... ز سرما و گرما و باد و گزند ... بگو تا چه بینی ز تیر و کمان ... ز شمشیر و از نیزه و از گرز و تیغ

بگو تا چه بینی ز بند گران ... ز بیداد و از رنج و از درد و غم ... بگو تا چه بینی ز تاریک چاه ... ز سرما و گرما و باد و گزند

بگو تا چه بینی ز تیر و کمان ... ز شمشیر و از نیزه و از گرز و تیغ ... بگو تا چه بینی ز بند گران ... ز بیداد و از رنج و از درد و غم

سرآغاز داستان اسفندیار و فرستادن گزدهم را

سرشک از مژه خون بدامن بشست ... برو بر بسی نفرین کرد نیز ... چو گفت اندر این نامه بسیار چیز ... بیامد گزدهم چو باد دمان

بگفتا که ای نامور پهلوان ... بدین کینه بر تا چه داری بدل ... بدو گفت رو پیش او خیره سر ... بگو هرچ بشنیدی از من بدوی

بگو تا چه دیدی ز بیداد او ... ز کشتن پدر تا بدین روزگار ... بگو تا چه آمد بسر بر ز من ... ز بند گران و ز تنگی جای

بگو تا چه بینی ز تاریک چاه ... ز سرما و گرما و باد و گزند ... بگو تا چه بینی ز تیر و کمان ... ز شمشیر و از نیزه و از گرز و تیغ

بگو تا چه بینی ز بند گران ... ز بیداد و از رنج و از درد و غم ... بگو تا چه بینی ز تاریک چاه ... ز سرما و گرما و باد و گزند

آگاه شدن گشتاسب و ایرانیان از کار اسفندیار

بیامد بر شاه ایران سپاه ... بیاراست چون نوبهار آرزو ... چو گشتاسب آن لشکر آراسته ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بیاراست چون نوبهار آرزو ... سپاهی همه نامداران گرد ... بیامد بر شاه ایران سپاه ... بیاراست چون نوبهار آرزو

سپاهی همه نامداران گرد ... بیامد بر شاه ایران سپاه ... بیاراست چون نوبهار آرزو ... سپاهی همه نامداران گرد

نامهٔ رستم نزد گشتاسب و عذرخواستن

بشوتن برین رزمها بین نخست ... ز من هفتخوان اسفندیار ... بر ما بجنگ آورد روی راست ... ز بخت بد و دشمن بخت ما

سراسر همه کشور و گنج شد ... سپهبد بدو کشور و گنج شد ... ز کین پدر بر دلش داغ بود ... جهانی بر او شهر ویران شود

زمانش جهان بنده بگذاشتند ... بسنده بناشد کنون از زمان ... کنون این سخن را بجوی و بگفت ... ز بخت بد ما بشد روزگار

سراسر همه بندگان تو ایم ... ز من هفتخوان اسفندیار ... بر ما بجنگ آورد روی راست ... ز بخت بد و دشمن بخت ما

نامهٔ رستم نزد گشتاسب و عذرخواستن

بشوتن برین رزمها بین نخست ... ز من هفتخوان اسفندیار ... بر ما بجنگ آورد روی راست ... ز بخت بد و دشمن بخت ما

سراسر همه کشور و گنج شد ... سپهبد بدو کشور و گنج شد ... ز کین پدر بر دلش داغ بود ... جهانی بر او شهر ویران شود

زمانش جهان بنده بگذاشتند ... بسنده بناشد کنون از زمان ... کنون این سخن را بجوی و بگفت ... ز بخت بد ما بشد روزگار

سراسر همه بندگان تو ایم ... ز من هفتخوان اسفندیار ... بر ما بجنگ آورد روی راست ... ز بخت بد و دشمن بخت ما

افاذر استان شاد و حالات او

دوم نوبت شاد و قصه او

رفتن فرامرز بکابلستان بگیر خواستن

اندرز کردن کشاسب بسر سندر و مرازو

باد شاهی بهمرد و پیست سال بود

بادشاهی هفتصد و پنجاه سال بود

آمدن فرامرز بجنگ همزه و گرفتار شدن

جنگ میانه ایران و شکست شاه میانه

بادشاهی دارا ۱۳ سال بود

خبر کردن داراب با رومیان و مظفر شدن داراب

مکن زابتدا وقت بیداد پیشه
ابوالقاسم آن شاه فرخنده گشت
چه گفت آن دبیر اندرین داستان
حکیمان گفته‌اند موبدان نیکخواه
ندانم چه دیدند در کار او
دران روزگار بزرگان همه
زبستی پیاده شکوهی نبود
چو بگشاده دست زر آرایشت
زمرو و زبالو و آباد بوم
کسی کز دران شهر فرخ بمانید
کی لشکر و صف‌ها زدن ساختند
زبس آن سپه را بهم برشکست
زخشت و زبن بر زمین بر سرشک
همه دامن دشت بیکار کرد
ازان فتنگان جاندار جای
فرستاده آباد خواهد گشت
نوشته شاه که بوهای مرزبان
همه دارا پاسخ بزرگان بهم
کزیزان شد فیلقوس سپاه
زن و کودکان را بهمن فکند
چو کشتی بیاورد و بنهاد پیش
دگر روز بنشست با موبدان
فرستاده آغاز فیلقوس کرد
زدین آوری و ز مردی سخن
دگر گفت کاین نامه از روم بوم
بپیچید سخت از خرد رای او
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت کاین را جوابی بباید
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت دارا که ای نامجوی
بدو گفت دارا که ای نامجوی

جوداریانده دانه‌ی نیکوی
پادشاهی کیتی بملاحظه نگهبر
کزکشانی نه نامدار ایرانشهر
بزرگان چنان دیدند کز خاندان
بزرگان بیاراستند آیین و کاخ
کدامین بر ما برانگیزد آشوب
زمرو زبالو زاوه تا بوم
کسی کز بزرگان شهر فرخ یمانید
بفرمود تا بندهای گران
کجا بوم و بر را بیاراستند
بگیتی بگشتند تا هر کسی
بفرمود تا هر که در پارس بود
بیامد بدرگاه شاه اردشیر
بفرمود تا پیش تخت بلند
بفرمود تا پیش تخت بلند
بفرمود تا پیش تخت بلند
بفرمود تا پیش تخت بلند
بفرمود تا پیش تخت بلند
بفرمود تا پیش تخت بلند
بفرمود تا پیش تخت بلند
بفرمود تا پیش تخت بلند

زاوله ازو شاه ایران بترس
بیاراست بگاه را خانه‌ی کاخ
زداراب فرزند مهرآب گرد
مر او را بیامد ز هر کشوری
بیامد ز هر کشوری مهتری
بیامد ز هر کشوری مهتری
بیامد ز هر کشوری مهتری
بیامد ز هر کشوری مهتری
بیامد ز هر کشوری مهتری
بیامد ز هر کشوری مهتری
بیامد ز هر کشوری مهتری
بیامد ز هر کشوری مهتری

بفرقت یکی نامدار اوفتاد
بگنج و بمرد و بتخت مهی
ازان نامداران یکی مردمی
یکی بیستم کوه و جامه
بناید که بعد کسی از دو ما
برفتند بامید و با شادمان
بزرگان و جنگاوران سترگ
پیاده بکار اندرون سرفراز
برفتند سالار با لشکرش
برفتند تا پیش دارا بدشت

بخنجر مکن دست بر داوری
بنیکی بود نام مرد ای پسر
ای پسر نام مرد ای پسر
ای پسر نام مرد ای پسر
ای پسر نام مرد ای پسر
ای پسر نام مرد ای پسر
ای پسر نام مرد ای پسر
ای پسر نام مرد ای پسر

بنیکی بود نام مرد ای پسر
بنیکی بود نام مرد ای پسر
بنیکی بود نام مرد ای پسر
بنیکی بود نام مرد ای پسر
بنیکی بود نام مرد ای پسر
بنیکی بود نام مرد ای پسر
بنیکی بود نام مرد ای پسر
بنیکی بود نام مرد ای پسر

شنود اوفرین از جهان آفرین
جهان یکسر ایمن شود تخت باد
جوداراب تخت کیی نشست
زداراب فرزند مهرآب گرد
مر او را بیامد ز هر کشوری
شکفتی تر آن کار دارم جهان
زمانه زداراب من آزاد باد
بجنبید کیی اشکار و نهان
پیامد کیان پند دیده بدو
بسان گرازی بهر کشوری
بگوید ازین آب دیده بیاری
ورا نام کهتر نداد از بزه
ز دشمن همی داشت کیخا نگاه
جهان شد ز نرخاش و جویان رزم
بران بوم و زر بر جهی رفت شاه
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان
دلی زیر دستان ما شاد باد
بسان گرازان بهر کشوری
بسانند روزی بهر کشوری
برستند کاندر زمانه کزوی
دل بدسگالان بدو نیم کشت
کزو نیست کاندر زمانه کزوی
جهان شد ز نرخاش و جویان رزم
بران بوم و زر بر جهی رفت شاه
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

خبر کردن داراب با رومیان و مظفر شدن داراب

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

زمین شد ز نعل سمند سیاه
بشد گشته بندند بر هر دو پای
ز روز و ز هر بد ز نیک اختران
زمانه بران نامداران بگشت
ز دشمن نگهدار بودن بهست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
نهفتند کیی اشکار و نهان

رزم دوم اسکندر با مصریان و مظفر شدن اسکندر

که نخست کیان جوانی نمود — نخواهم همی با کیی آزمود — هر آنگه که گویی نیستم یکی — نمانم ذکیی بر او رضایی — جنان دان کز ایران نخیزد کیی
زمانه دمم خاکی را نیاذایم — به چارک دل بنود او فزایم — اگر نیک باشی بماند تمام — بجنبد کیی بر بوی شادکام — وگر نه کیی مرغ بی هنر دی
به نیکی بود شاه را دست و خم — بد روزگی بخت کژ کند هم — سکندر شد آنجا که جنبد آبش — بفرمان او گله کاری کرگه — زنم در زنم در زنگ نشنود
چو رفقت بر تخت شاهنشهی — جنان دان که بر تخت شد روزهی — بفرسود چندی بر آن روزگار — بگفت دوش دارا که بگذار — کجا باژ خواهم زبان باژ بوم
بجوش سکندر بلفظ نخست — یکی نامه فرمود نزدیک دست — که از بهر آن باژ کز روم و چین — سکندر بر آن بوم و بر آفرین — بموعد نیامد بدان آفرین
فرستاده چون نامه را برگشاد — بخواند و بدانست کان چیست یاد — بشنگید و بر خویشتن بردرید — بشهر اندر آمد بکاخ سپید — بشاه جهان شاه فریاد خواند
مرا روی کیتی بباید بسود — بنیروی یزدان و بخت بلند — بشمشیر کین بر سر انجمن — بگیرم همه کشور اهرمن — بشاهی نشستم بدین روزگار
بجوش سکندر بلفظ نخست — یکی نامه فرمود نزدیک دست — که از بهر آن باژ کز روم و چین — سکندر بر آن بوم و بر آفرین — بموعد نیامد بدان آفرین
فرستاده چون نامه را برگشاد — بخواند و بدانست کان چیست یاد — بشنگید و بر خویشتن بردرید — بشهر اندر آمد بکاخ سپید — بشاه جهان شاه فریاد خواند
مرا روی کیتی بباید بسود — بنیروی یزدان و بخت بلند — بشمشیر کین بر سر انجمن — بگیرم همه کشور اهرمن — بشاهی نشستم بدین روزگار

رفتن اسکندر بسوی یزدان دار

که ضرتوی جامه ندهد نگار — بپوشند بالای حریت تمام — زمین لاجورد و تخ زرین بنام — سواری ده از زور میدان گزید
خنوه فرا مبوه آورده ترجان — بیاده شد و بوسه بشد تا زمین — بیاده شد و بوسه بشد تا زمین — همانه اردا را مورد را بخواند
مرورا همان آفرین خوانده نه — بگفت نیایش بیزدان پاک — زدینار و از زور و فرهنگ او — زبالا و از شاخ و اهنگ او — همانا که گشت بر بیان خاک
که باید بلا سر تا جدار — بگفتار دانا و بیدار دل — بگیتی بهر جای گسترده کام — مرا از زمانه نکوئی سزد
بگفتم به پنهم جهان را یکی — بویژه که سالار نوران منم — مرا از زمانه نکوئی سزد
نه اکنون ازدای کم بیش مست — ازین بوم و بر تا بتوزم آرام — ازین بوم نی جنگ را نام هست
وگر همنبا شد سپاه گران — مرا دارا بیدان آوردگاه — بخت بلند و فر و بالای او
بر فر و شاخت بباید درست — زمانه ازو کمتری بر تری — زمانه ازو کمتری بر تری
نه کشتی ز نامبردستان منم — نه کوشند گان بر زم کمترند — نه کوشند گان بر زم کمترند
وزان پس بشهر اندر آمد نشست — بیاسم بسیجید بین گونه بزم — بگفتم بشاه ایران او گونه یاد
دانا دلاور فرستاده نور — فرستاده را آورد زمان بخواند — فرستاده را آورد زمان بخواند
بسنجید بر هر دری چند سخن — بفرمود تا بر نشستند شاه — بجای رسولان فرستاده نه — بجای رسولان فرستاده نه
بفرمود تا بر نشستند شاه — بفرمود تا بر نشستند شاه — بفرمود تا بر نشستند شاه — بفرمود تا بر نشستند شاه
که ایران کجا دارد و مرز و بوم — بیاده شد و بوسه بشد تا زمین — بیاده شد و بوسه بشد تا زمین — همانه اردا را مورد را بخواند

جنگ اسکندر با دارا و شکست شدن دارا

زمین لاجورد و یا بنده کوه — زخنجر همی خون بارید ستوه — زخنجر همی خون بارید ستوه — زاران بلای بگشتند کوه
همان شب که دارا بدریا خلید — ستوران همی کین بر سر گشت — ستوران همی کین بر سر گشت — همی بر کرفه دل را زجان بهره دید
زمین را فروغ آب و آتش بداد — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — بیامد بکردار دریای جوش
بیش سپاه آورند پیل — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
بس ناله بوق و بس نعره نای — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
زمین را فروغ آب و آتش بداد — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — بیامد بکردار دریای جوش
یک هفته کوان برخاش جوی — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
جهانرا ز دارا بیاسود دل — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
سکندر بشد تا لب رود بار — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
جوادار کوش سکندر بر فت — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
وز آنجا ز آب زمین بر کشید — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
سکندر چو بشنید لشکر براند — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
بنه را بجوی اندر انداخت روی — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
برانگیخت اسپ و بزد بر کنار — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
همی بود تا نیمه شب دیرگاه — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
سکندر چو بشنید بگذاشت جای — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
دو لشکر ز از آوا زه بنفه — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
زمانه ز درگه آن مرد دگر — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
بپیش سپاه آورند پیل — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
بس ناله بوق و بس نعره نای — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
زمین را فروغ آب و آتش بداد — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — بیامد بکردار دریای جوش
یک هفته کوان برخاش جوی — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
جهانرا ز دارا بیاسود دل — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
سکندر بشد تا لب رود بار — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
جوادار کوش سکندر بر فت — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
وز آنجا ز آب زمین بر کشید — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
سکندر چو بشنید لشکر براند — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
بنه را بجوی اندر انداخت روی — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
برانگیخت اسپ و بزد بر کنار — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
همی بود تا نیمه شب دیرگاه — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش

شکست شدن دارا بار دوم از اسکندر

زمین لاجورد و یا بنده کوه — زخنجر همی خون بارید ستوه — زخنجر همی خون بارید ستوه — زاران بلای بگشتند کوه
همی بود تا نیمه شب دیرگاه — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
بس ناله بوق و بس نعره نای — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
زمین را فروغ آب و آتش بداد — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — دو لشکر ز هر سو بیامد بجنگ — بیامد بکردار دریای جوش
یک هفته کوان برخاش جوی — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
جهانرا ز دارا بیاسود دل — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
سکندر بشد تا لب رود بار — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
جوادار کوش سکندر بر فت — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
وز آنجا ز آب زمین بر کشید — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
سکندر چو بشنید لشکر براند — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
بنه را بجوی اندر انداخت روی — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
برانگیخت اسپ و بزد بر کنار — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش
همی بود تا نیمه شب دیرگاه — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش — بیامد بکردار دریای جوش

شکست شذر دارا با برسوم از اسکندر

بهمان نامه بنوشت جای خود همه
کی خواهد فرمان بما بر همه
خود بشاهی بنشست بر تخت زر
بفرمود تا رفت پیش پدر
بدو گفت کای نامور شهریار
بگیتی ز تو نیست بر کس شمار
بدانش ز هر کس که بودی فزون
بدادی بدو دخت خود رهنمون
بدو داد دختر که بد ماهروی
بدو گفت کای نامور شهریار
بگیتی ز تو نیست بر کس شمار
بدانش ز هر کس که بودی فزون
بدادی بدو دخت خود رهنمون
بدو داد دختر که بد ماهروی
بدو گفت کای نامور شهریار
بگیتی ز تو نیست بر کس شمار
بدانش ز هر کس که بودی فزون
بدادی بدو دخت خود رهنمون
بدو داد دختر که بد ماهروی

نامه نوشتن دارا با سکندر

سوی دارا سکندر چنین نامه کرد
که ای نامور شاه گیتی نورد
ز دیهیم شاهان ترا بهره نیست
ترا با سر تاج و افسر یکیست
ز دانش ترا بهره بیش از منست
ز گیتی ترا بهره کم از منست
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی

رفتن اسکندر سالین دارا را

چو دارا بیامد بدان جایگاه
بدید آن سر و افسر و تاج و گاه
بدید آن سر و افسر و تاج و گاه
بدید آن سر و افسر و تاج و گاه

شکست شذر دارا بار دوم از اسکندر

سکندر چو بشنید بار دگر
بیامد بدان جایگاه بزرگ
بیامد بدان جایگاه بزرگ
بیامد بدان جایگاه بزرگ

نامه نوشتن دارا با سکندر

سوی دارا سکندر چنین نامه کرد
که ای نامور شاه گیتی نورد
ز دیهیم شاهان ترا بهره نیست
ترا با سر تاج و افسر یکیست
ز دانش ترا بهره بیش از منست
ز گیتی ترا بهره کم از منست
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی

رفتن اسکندر سالین دارا را

چو دارا بیامد بدان جایگاه
بدید آن سر و افسر و تاج و گاه
بدید آن سر و افسر و تاج و گاه
بدید آن سر و افسر و تاج و گاه

شکست شذر دارا بار دوم از اسکندر

سکندر چو بشنید بار دگر
بیامد بدان جایگاه بزرگ
بیامد بدان جایگاه بزرگ
بیامد بدان جایگاه بزرگ

نامه نوشتن دارا با سکندر

سوی دارا سکندر چنین نامه کرد
که ای نامور شاه گیتی نورد
ز دیهیم شاهان ترا بهره نیست
ترا با سر تاج و افسر یکیست
ز دانش ترا بهره بیش از منست
ز گیتی ترا بهره کم از منست
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی
ز هر کشوری باژ خواهم همی
ز هر لشکری شاه کاهم همی

جشن نوروز کامگار افروزی کردن اسکندر

چو بشنید هرمز که کامد بهار — بیاراست بزم و بیفروخت کار
بفرمود تا پرنیان و حریر — بیاراستند از در و دشت و شیر
بیاراست ایوان و بگشاد در — بیاورد رامشگران را بر
بیامد بزرگان و گردنکشان — بپوشیده رنگ و بیاراسته
بیامد بزرگان و گردنکشان — بپوشیده رنگ و بیاراسته
بیامد بزرگان و گردنکشان — بپوشیده رنگ و بیاراسته
بیامد بزرگان و گردنکشان — بپوشیده رنگ و بیاراسته

نامهٔ اسکندر بدختر کاملان

بفرمود تا نامه بنوشتند — سخنهای بسیار درهم سرشتند
بنام جهاندار یزدان پاک — که بیدار دل باد و بیدار باک
بنام خداوند کیوان و خاک — که بیدار دل باد و بیدار باک
بنام خداوند کیوان و خاک — که بیدار دل باد و بیدار باک
بنام خداوند کیوان و خاک — که بیدار دل باد و بیدار باک

بادشاهی اسکندر دوازده سال بود

چو بر تخت بنشست اسکندر گرد — بیاراست گیتی چو باغ ارم
بیاراست گیتی چو باغ ارم — بیاراست گیتی چو باغ ارم
بیاراست گیتی چو باغ ارم — بیاراست گیتی چو باغ ارم
بیاراست گیتی چو باغ ارم — بیاراست گیتی چو باغ ارم

داستان کید هند با اسکندر

بفرمان حق نیمه‌ها دل بزرگ — برافتاد هر نیمه‌ها هم‌نبرد — بجوشید لشکر ز هر سو چو میغ — زمین شد بکردار دریای تیغ
ز گرد سواران هوا تیره گشت — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز بس نعره و ناله کارزار — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز بس نعره و ناله کارزار — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز بس نعره و ناله کارزار — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت

بجوشید لشکر ز هر سو چو میغ — زمین شد بکردار دریای تیغ
ز گرد سواران هوا تیره گشت — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز بس نعره و ناله کارزار — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز بس نعره و ناله کارزار — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت

نامه فرستادن اسکندر نزد کید

بفرمان حق نیمه‌ها دل بزرگ — برافتاد هر نیمه‌ها هم‌نبرد — بجوشید لشکر ز هر سو چو میغ — زمین شد بکردار دریای تیغ
ز گرد سواران هوا تیره گشت — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز بس نعره و ناله کارزار — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت
ز بس کوس و بانگ و خروش سوار — ز بس نعره و ناله کارزار — ز بس گرز و شمشیر و ترکش بدست — ز بس نیزه و تیغ و خفتان درشت

آزمودن اسکندر طبیب حذاقت را

فرستادن کیدهندی جمار تحفه نزد سکندر

نامهٔ اسکندر بنزدیک فور هندی

جنگ کردن اسکندر با فور هندی

کشتن شدن فور هندی بر دست اسکندر

رفتن اسکندر بزیارت خانهٔ کعبه

امدن اسکندر بمصر و احوال ای با قیدافه

رسیدن اسکندر بزخم کبر همنان

بلنگی کمرزنی می‌پرورید — ازو جانه‌ها بود تیز و سفید
دگر جانور خفته بر جای خویش — ز دیدار او بر نیامد ز پیش
بگیتی نبود از درندگان — بدان تیزی و زور و چنگ و زبان
بزرگی و مردی و فرهنگ و هوش — بدو اندرون بود با پیل جوش
بدان بیشه هر جانور کز دلیر — بدیدی بدادی بدو نیم شیر
بدان بیشه بودند بسیار شیر — ز هر گونه از نر و ماده دلیر
ز بیم بلنگ اندر آن مرغزار — نیامد کسی را بر آن بیشه بار
بدان بیشه بر شاه چون بگذرد — بدان مرغزار اندر آید ز رد
بفرمود تا لشکر اندر چرند — بدان بیشه بر گرد لشکر کنند
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه

ازو جانه‌ها بود تیز و سفید — ز دیدار او بر نیامد ز پیش
بگیتی نبود از درندگان — بدان تیزی و زور و چنگ و زبان
بزرگی و مردی و فرهنگ و هوش — بدو اندرون بود با پیل جوش
بدان بیشه هر جانور کز دلیر — بدیدی بدادی بدو نیم شیر
بدان بیشه بودند بسیار شیر — ز هر گونه از نر و ماده دلیر
ز بیم بلنگ اندر آن مرغزار — نیامد کسی را بر آن بیشه بار
بدان بیشه بر شاه چون بگذرد — بدان مرغزار اندر آید ز رد
بفرمود تا لشکر اندر چرند — بدان بیشه بر گرد لشکر کنند
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه

چو دیدار او دید نامد بکار — نیامد بر او هیچ نیرنگ و کار
همان تیغ هندی که بدبی هزار — بزد بر سپر بر نیامد گزند
سپر بر سرش بر زمین کوفتند — بگردن بر آن تیغ بشکافتند
چو طبل بزرگش بیفتاد پست — بدو اندر آمد سپاه از دو دست
بکشتند و بردند هر چیز کش — بدان بیشه بود از بلنگان منش
بفرمود تا هیزم آرند خشک — بسوزند و بر آتش افکنند مشک
بسوزند و خاکستر آرند باد — بدان تا نماند بدان بیشه یاد
بفرمود تا بیشه بر کندند — بدان مرغزار اندر افکندند
بدان تا نباشد بلنگ و گراز — بدان مرغزار اندر آید ز راز
بفرمود تا لشکر اندر چرند — بدان بیشه بر گرد لشکر کنند
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه

چو دیدار او دید نامد بکار — نیامد بر او هیچ نیرنگ و کار
همان تیغ هندی که بدبی هزار — بزد بر سپر بر نیامد گزند
سپر بر سرش بر زمین کوفتند — بگردن بر آن تیغ بشکافتند
چو طبل بزرگش بیفتاد پست — بدو اندر آمد سپاه از دو دست
بکشتند و بردند هر چیز کش — بدان بیشه بود از بلنگان منش
بفرمود تا هیزم آرند خشک — بسوزند و بر آتش افکنند مشک
بسوزند و خاکستر آرند باد — بدان تا نماند بدان بیشه یاد
بفرمود تا بیشه بر کندند — بدان مرغزار اندر افکندند
بدان تا نباشد بلنگ و گراز — بدان مرغزار اندر آید ز راز
بفرمود تا لشکر اندر چرند — بدان بیشه بر گرد لشکر کنند
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه

رسیدن اسکندر بزمین حبش و جنگ کردن

خروشی برآمد از آن مرغزار — بجنبید ازان لشکر شاه بار
بغرید شادان ازان لشکر شاه — بیامد بجنگ اندر آن مرغزار
بزرگان لشکر بر آن بیشه بار — بگشتند و دیدند جای شکار
بر آن بیشه بر گرد لشکر ستوه — بدان مرغزار اندر آید ز رد
بفرمود تا لشکر اندر چرند — بدان بیشه بر گرد لشکر کنند
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه
بیامد بلنگ و بدید آن گروه — بدان بیشه بر گرد لشکر ستوه

رفتن اسکندر بشهر مرو و احوال او

دینزاد اسکندر درخت کوپایرا و انچه از و شنید

دینزاد اسکندر بشب باجوج و ماجوج رفتن

رفتن اسکندر بسوی یزدیک نفقور

مکندونیه بعضی گمشاده
گرایاد دلعه کی ایرج
سپاه اسکندر بشنو
چو آمد بنان رکابدار
برینسه نفقور دشمن کش
بنان نامه بخوانی فرخ از شاه
وگر گفت فرمان ما نپذیرید
زخاور بتوفا چو ما نهضت
چو نامه بخوانی بیارای ساه
وگر کند نابی بپیش آمدن
زمینی که با بی نهضتی فرخ
چو نامه آمد بنزدیک نفقور
فرستاده گفت که جلد باش
زبانش بگوید از تیغ
بخوبی بعقاب اندر انداخت
یکی نامه بنوشت چاکه شاهش
نبشته بنامه چنین گفت شاه
چو نامه بخواند نفقور بدخو
بفرمود تا لشکر آراستند
ز کشور سوی شاه بنهاد روی
چو خواهد که آید بجنگ اندرون
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس

رفتن اسکندر بسوی یزدیک نفقور

زن که پناه دل آزاده
یکی نامجسته گرگی امیکت
سکندر گزاران پیامد براه
فرستاد نزدیک ایوان شاهان
سکندر فراوان بنهاد راه
فرستاده شاه را پیش خواند
جهاندار داراب فرخ گهر
چو داراب بشنید گفتار اوی
ز گفتار او شد دلش پر ز خشم
بدو گفت فرمان ما نشنوی
ن بدبوم و کشور بریم از تو باکی
بجنگی گر نزدت نیاید بخشت
ز دریا بیرمایه وطن فراخ
نرم مرغ که او ان بن بیضه تاخ
ز بالا و فرمی و کردار او
بخشش بکرد ار و هر داستان
سپاه اندر ایوان بیاراستند
بفرمود تا پیل جنگی بهشت
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس

رفتن اسکندر بسوی یزدیک نفقور

بزمین و رستاده جنگی سپاه
سکندر گزاران پیامد براه
فرستاده شاه را پیش خواند
سکندر فراوان بنهاد راه
فرستاده شاه را پیش خواند
جهاندار داراب فرخ گهر
چو داراب بشنید گفتار اوی
ز گفتار او شد دلش پر ز خشم
بدو گفت فرمان ما نشنوی
ن بدبوم و کشور بریم از تو باکی
بجنگی گر نزدت نیاید بخشت
ز دریا بیرمایه وطن فراخ
نرم مرغ که او ان بن بیضه تاخ
ز بالا و فرمی و کردار او
بخشش بکرد ار و هر داستان
سپاه اندر ایوان بیاراستند
بفرمود تا پیل جنگی بهشت
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس

رفتن اسکندر بسوی یزدیک نفقور

بزمین و رستاده جنگی سپاه
سکندر گزاران پیامد براه
فرستاده شاه را پیش خواند
سکندر فراوان بنهاد راه
فرستاده شاه را پیش خواند
جهاندار داراب فرخ گهر
چو داراب بشنید گفتار اوی
ز گفتار او شد دلش پر ز خشم
بدو گفت فرمان ما نشنوی
ن بدبوم و کشور بریم از تو باکی
بجنگی گر نزدت نیاید بخشت
ز دریا بیرمایه وطن فراخ
نرم مرغ که او ان بن بیضه تاخ
ز بالا و فرمی و کردار او
بخشش بکرد ار و هر داستان
سپاه اندر ایوان بیاراستند
بفرمود تا پیل جنگی بهشت
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس

رفتن اسکندر بسوی یزدیک نفقور

بزمین و رستاده جنگی سپاه
سکندر گزاران پیامد براه
فرستاده شاه را پیش خواند
سکندر فراوان بنهاد راه
فرستاده شاه را پیش خواند
جهاندار داراب فرخ گهر
چو داراب بشنید گفتار اوی
ز گفتار او شد دلش پر ز خشم
بدو گفت فرمان ما نشنوی
ن بدبوم و کشور بریم از تو باکی
بجنگی گر نزدت نیاید بخشت
ز دریا بیرمایه وطن فراخ
نرم مرغ که او ان بن بیضه تاخ
ز بالا و فرمی و کردار او
بخشش بکرد ار و هر داستان
سپاه اندر ایوان بیاراستند
بفرمود تا پیل جنگی بهشت
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس
بیامد بدشت اندر آمد بجنگ
چو لشکر بدیدند بر یکدگر
بفرمود تا کوس بر نشستند
بزد بر سر کوه بانگ کوس

عهدنامهٔ اسکندر نزد مادر بوقت وفات

بنام خرگاه ابوت آزاده گان — گر ایشان جهان بینی را یکسان
سکندر مرباغ بر لبان کهنه یافت — بماند نیشه ویران دیگر شافت
بیک عهد بوشت باهنر نیکی — خنوه یی بگوید بعد ازینکی
بیک گوشهٔ آنکه زین رباط بشت — گوزه ماند هر کرگی خدمت گذشت
بمه مهر ورزیدان سوی شاه — بفرمود کاید بکاخ و بگاه
خمان مهر ورنیکی کاشخت — بر نیشه بر سنره نیکبخت
ستان شهر بوی برآشفته شاه — بزد گفت کای نامور بیگاه
برآشوب کعنه زمین و بگاه — مینی تا نشیند یکی بیشه
سراپرده از آرامش زنیان — مینی گفت لشکر که مهد جهان
فروریخت جان بین بر ایوان خوان — زنیکی نامه فرمود بنوان
بگیرم گیومی ماه فرخ بخت — زنیکی سراجام جان کوشه
زاندامان کوشش بخشم شوم — مینی گفت قیصر آباد زیوم
بخت ابوی جانش بر اندازه گفت — بگفتا که آنرا سرانجام جست
بگفتا که آنرا سرانجام جست — بگفتا که آنرا سرانجام جست
بگفتا که آنرا سرانجام جست — بگفتا که آنرا سرانجام جست

سبب نوشتن مادر اسکندر وصیت کردن مرکنان را

مرکنان سی خردمند بخت — زدند اش اندر میان تخت
بگفتا از آسمان بر کشت — بگفتا بنشستن بر تخت
بگفتا بنشستن بر تخت — بگفتا بنشستن بر تخت

عهدنامهٔ اسکندر نزد مادر بوقت وفات

بنام خرگاه ابوت آزاده گان — گر ایشان جهان بینی را یکسان
سکندر مرباغ بر لبان کهنه یافت — بماند نیشه ویران دیگر شافت
بیک عهد بوشت باهنر نیکی — خنوه یی بگوید بعد ازینکی
بیک گوشهٔ آنکه زین رباط بشت — گوزه ماند هر کرگی خدمت گذشت
بمه مهر ورزیدان سوی شاه — بفرمود کاید بکاخ و بگاه
خمان مهر ورنیکی کاشخت — بر نیشه بر سنره نیکبخت
ستان شهر بوی برآشفته شاه — بزد گفت کای نامور بیگاه
برآشوب کعنه زمین و بگاه — مینی تا نشیند یکی بیشه
سراپرده از آرامش زنیان — مینی گفت لشکر که مهد جهان
فروریخت جان بین بر ایوان خوان — زنیکی نامه فرمود بنوان
بگیرم گیومی ماه فرخ بخت — زنیکی سراجام جان کوشه
زاندامان کوشش بخشم شوم — مینی گفت قیصر آباد زیوم
بخت ابوی جانش بر اندازه گفت — بگفتا که آنرا سرانجام جست
بگفتا که آنرا سرانجام جست — بگفتا که آنرا سرانجام جست
بگفتا که آنرا سرانجام جست — بگفتا که آنرا سرانجام جست

سبب نوشتن مادر اسکندر وصیت کردن مرکنان را

مرکنان سی خردمند بخت — زدند اش اندر میان تخت
بگفتا از آسمان بر کشت — بگفتا بنشستن بر تخت
بگفتا بنشستن بر تخت — بگفتا بنشستن بر تخت

داستان ملوک طوایف و ستایش سلطان محمود

بر نیان کعنه ازین خار — دو نای شدن آن نوان
هی بخت یابد زیان تو — وفا و خرد نیست نزدیک تو
بگو ارجانور نیز نادان تر کنون — بر اکنه زین بر یکی بلکدم
بگیوم جفایی تو اد اورم — زیبری مرانک دل و دیدم
مینی تا ازو دانت کی نمه — توانی زمن بهبان بر تری
مینی ازین هم نیاید بدو نه — ازان راه خواهد آن کی داد آیزم
بزرم کیان نیز دیا هوار — بگفتا که آنرا سرانجام جست
فراوان عالیدن خ بر بر ش — بگفتا که آنرا سرانجام جست
دل اهرکه زین شاد شد کم نیاد — بگفتا که آنرا سرانجام جست
رهایم زین هم دیو فرمان فرود — بگفتا که آنرا سرانجام جست
زبن نرم دیکار و خن بر بخت — بگفتا که آنرا سرانجام جست
رخی کاکنی جهان آرایی را یکسان — نه بینی ورا بر سر تخت شاه
بزرگان و آزاده کان زیر سر — ملوک طوایف بخت و دیدم
چون یاد هان بین بخت کام — هما نا بیاد شی نیاید زیوم
سرین بر سر شیر دریای نیم — بفرمود تا تابوت مارا گرفت
نوبنده من ای مادر فرخنده — بفرمود تا روز نو بگذرد
بتوجه حیچ ندارم ای مهربان — شکیبای اندر مرا ای مرد ان
کمر تا کمینی که مرد جهان — بیاراست لشکر ازان نوشه
بیاراست لشکر ازان نوشه — بیاراست لشکر ازان نوشه
بیاراست لشکر ازان نوشه — بیاراست لشکر ازان نوشه

نهادن مرقد اسکندر و زاری کردن حکیمان

بر اوا زدند بلند اسکندر — حکیمان اوی شدند انجمن
جرا خاکی را بر کزیدی خال — بگفتا که بای بال بودیم تنگ
همان سر بنا بای دیگر — بگفتا که بای بال بودیم تنگ
کو بودی تو سوی کدام نشان — بگفتا که بای بال بودیم تنگ
بیو بودی هی زا بخن خوبیم — بگفتا که بای بال بودیم تنگ
نکوشش دیا بیوشیدن تخ — کنون مند بیا بر او رکتاج
بدیری و نوردار ای اندر کنار — بگفتا که آنرا سرانجام جست
زان بس بمه مهوان آرکش — بگفتا که آنرا سرانجام جست
روانم روان تر ابند باد — بگفتا که آنرا سرانجام جست
همان نیز روان تر ابند باد — بگفتا که آنرا سرانجام جست
زبن نرم دیکار و خن بر بخت — بگفتا که آنرا سرانجام جست
رخی کاکنی جهان آرایی را یکسان — نه بینی ورا بر سر تخت شاه
نیاد اندرانه بد سوی جم — بگفتا که آنرا سرانجام جست
برانست نه بم همی بگذرم — بگفتا که آنرا سرانجام جست
هراوی مشو ای نیار ارک — بگفتا که آنرا سرانجام جست
سخن کو دیران نگفته سخن — بگفتا که آنرا سرانجام جست
الا ای دل آرای جم بلند — بگفتا که آنرا سرانجام جست
بر نوم جهان بر بم و ایمنی — بگفتا که آنرا سرانجام جست
بر نیان کعنه ازین خار — دو نای شدن آن نوان
هی بخت یابد زیان تو — وفا و خرد نیست نزدیک تو
بگو ارجانور نیز نادان تر کنون — بر اکنه زین بر یکی بلکدم
بگیوم جفایی تو اد اورم — زیبری مرانک دل و دیدم
مینی تا ازو دانت کی نمه — توانی زمن بهبان بر تری
مینی ازین هم نیاید بدو نه — ازان راه خواهد آن کی داد آیزم
بزرم کیان نیز دیا هوار — بگفتا که آنرا سرانجام جست
فراوان عالیدن خ بر بر ش — بگفتا که آنرا سرانجام جست
دل اهرکه زین شاد شد کم نیاد — بگفتا که آنرا سرانجام جست
رهایم زین هم دیو فرمان فرود — بگفتا که آنرا سرانجام جست
زبن نرم دیکار و خن بر بخت — بگفتا که آنرا سرانجام جست
رخی کاکنی جهان آرایی را یکسان — نه بینی ورا بر سر تخت شاه
نیاد اندرانه بد سوی جم — بگفتا که آنرا سرانجام جست
برانست نه بم همی بگذرم — بگفتا که آنرا سرانجام جست
هراوی مشو ای نیار ارک — بگفتا که آنرا سرانجام جست
سخن کو دیران نگفته سخن — بگفتا که آنرا سرانجام جست
الا ای دل آرای جم بلند — بگفتا که آنرا سرانجام جست
بر نوم جهان بر بم و ایمنی — بگفتا که آنرا سرانجام جست

داستان ملوک طوایف و ستایش سلطان محمود

بر نیان کعنه ازین خار — دو نای شدن آن نوان
هی بخت یابد زیان تو — وفا و خرد نیست نزدیک تو
بگو ارجانور نیز نادان تر کنون — بر اکنه زین بر یکی بلکدم
بگیوم جفایی تو اد اورم — زیبری مرانک دل و دیدم
مینی تا ازو دانت کی نمه — توانی زمن بهبان بر تری
مینی ازین هم نیاید بدو نه — ازان راه خواهد آن کی داد آیزم

گنجینهٔ گنج شیرین کز انوشیروان

بستور لفتن داستان از لفتار

فرود آمد از جایگاه اردوان
گرایان شد بجنگ بلند
بیامد برین جشن آمد فرود
چو خواست آمد فرود از جایگاه
بنایه زآیی بخود دون فرود
پس از مرحبا دوران اردوان
چنین گفت بامویدان هیار
برین دشت یکدست بیدان تخت
بنه سازی و ناز جنگ آوری
زمانی مکن یاد از آن کینه شیر
چو بشنید ازو آن سخن اردوان
بیامد دوان تا بنزدیک شاه
چنان شد بزیر اندرش اسپ شیر
تو گفتی هوا آبنوس شد زمین
بیافت کاوست بیدان شاه
فرو رفت مرد و زمین با دکوه
کجا زیر خاکش بخست
بیامد دوان تا بنزدیک شاه
بیامد بر تخت بنشست شاه
بیامد بر تخت بنشست شاه
بیامد بر تخت بنشست

جنگ کردن اردشیر با همزاسپ دوازن

جنگ کردن اردشیر با کرم و کفار شدن اردوان

داستان کرم و هفتواد و از حکایت

خداوند شیر افتاد

داستان نوشزاد با شیر

حکایت شاپور با دختر مهرنوش و نوشابه

شناختن شاه ارمن شیر بسر خود را

داستان دختر مهرکان با شابور شیر

در هر سمایی که اردشیر در باذشاهی نشاذ

بخشایذه ازو را باشد روا
خداوند بخشش جهاندار اوست
نگذارد او شاه نشاید نکوست
سخن هرچه گوید ز کژی بپاک
بپیمان پاداش است اندر سماک
بپاداش یاداش نیکی کند
ز گفتار گذشتگان یاد کند
نگهدار ملک و نگهبان دین
بگیتی بماند ازو یادگار
هم ایوان خرامنده خوانند نیز
بر ایوان او روز و شب رستخیز
بر ایوان که نوذر گهی جست است
هم ایوان نوروز و کاخ بهست
بپاداش گوهر نگردد درست
ز گفتار گذشتگان یاد کرد
نگهدار ملک و نگهبان دین
بگیتی بماند ازو یادگار

داستان بهرام گور با شیر و پادشاهی او

شجاعت پیشه بهرام گو ان شیر — بگوشش هفت چار اندر بیشه شیر
بنایش خانه فال اندر فلاخن — ز بیش فرّ او اندر نیستان
و هر کو تاب آن بر سر نهادی — و گوش خود را نداشتی ایمن ز بادی
و گر آنگه که او دستی بر آوردی — بگوشش گر نه رفتی جان بدردی
به هر جنگ اندرون کو پیش او شد — و گر شیری بود روباه خو شد
میانه گر نبودی جای بیجای — و گر بودی بدادی نیمه را رای
یکی آنگه که بخشش داد گستر — بدادی و بخشش خوبی کردی
نه دیگر سازی بنشاندی بهم — و گر تنگ آمدی در رزم گه کم
و گوش از ره نه نیز سرا — سخن کهتر شنودی مهتر آرا
هنرور زنده باشد هر هنرمند — و گر دانا بود بر جای خرسند
و دل شاد دارد بر جای خسپد — هنرمند زنده باشد هر هنرمند
بهر جان خوان آن را که او داد — و گر زو هیچ نستاند خدا داد
و را بهمن چو نیمی عمر بگذشت — ز بهمن تا همای او سی و هشت
غم و شادی و جاه و تخت و بیداد — همه بودند و رفتند و نماند
بهر چیزی که او را بود در کار — بدان بنمود راه و کرد هموار
بهر جایی که او را بود کاری — بدان بنمود راه و کرد یاری

باد شاهی شابور ارد حشر سی سال و دو ماه بود

جنگ شابور با رومیان و مظفر شدن شابور

پادشاهی بهرام بن یزدگرد سال و سه ماه و سی روز بود

پادشاهی یزدگرد بن بهرام هژده سال بود

پادشاهی بهرام بن یزدگرد سال بود

پادشاهی نرسی بن بهرام هفده سال بود

پادشاهی هرمز بن نرسی سال بود

پادشاهی بهرام بن هرمز نام بهرام گور هژده سال بود

باد شاهی شاپور ذوالاکتاف هفتاد و سه سال بود

جنگ شاپور با طایر و کفار هشتر طایر

رفتن شابور بسبزوار کابی و کرشمه شدن بر دست قیصر

پای سنه یک سالار بار
بگرفته و نفرین بر او کرده زار
چون لفظ پانج کرد ای بی‌نشان
از این بارگی کام دل یافتی
بجنبید و بنهاد رو سوی راه
بیامد بسبزوار با فر و جاه
بیامد بدان کوه و بنشست شاد
بیامد بدان کوه و بنشست شاد
بیامد بدان کوه و بنشست شاد

فرشابور بشکارگاه قیصر و گرفتن او

بهرگاه بالیستن یاران آمدند — شاخی برسیزیان آمدند — بسیلیغان فرود آمد یکسر — هوا تاریک شد گیتی بیاراست
بشاهنشاه جهان گفت که یافرمان — بخت تو برتو همیزان — بفرمود تا برکشیدند راه — عنان گیی بیاراکی راکنند
حمازاوشاه فیروز رفت — زبدها خوی بشیدن نماند — کنون که ازایران سوی کوه — شکاجای برخاست آواز سرسی
کزویاهم جای ایمن نماند — ازوخیمه بانان بهزودگار — بروزروشنایی بیاراستند — جهان گیتی میغ داد نفیر
زهرسو کنون بشکار آمدست — زکرباش هی ورد خواست — بروزشب گیتی بزیر آمدست — هوا تیره شد کوه آهن بجوش
جوخیمه بیاید زما الکی — کرشاسپ بادشاهیش خواست — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه
جوموبد بیاید بیاک سپاه — کزشکر بیندند بر که راه — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه
بجوی پرخاره بر زین زودگار — کرشاسپ بادشاهیش خواست — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه
برخشه بیاید بیاک سپاه — کزشکر بیندند بر که راه — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه
بشاهش برآکنده مرموبدی — برشنشاه بوران زاغ آگهی — بفرمود تا برکشیدند راه — عنان گیی بیاراکی راکنند
ازویاهم جای ایمن نماند — ازوخیمه بانان بهزودگار — بروزروشنایی بیاراستند — جهان گیتی میغ داد نفیر
زهرسو کنون بشکار آمدست — زکرباش هی ورد خواست — بروزشب گیتی بزیر آمدست — هوا تیره شد کوه آهن بجوش
جوخیمه بیاید زما الکی — کرشاسپ بادشاهیش خواست — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه
جوموبد بیاید بیاک سپاه — کزشکر بیندند بر که راه — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه
بجوی پرخاره بر زین زودگار — کرشاسپ بادشاهیش خواست — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه
برخشه بیاید بیاک سپاه — کزشکر بیندند بر که راه — بیابان بخارزم تیره شبست — جهان پیش چشم اندرآمد سیاه

مرزم شابور بارو و مظفرش از شابور

شد از جوش لشکر جهان همه — جوار قلب شابور لشکر آراست — جهی راست شد چون بر کاوه کاو — هوا تیره تر از دم اژدها
بزرگش بکاوه بیاراسته — بدافت افش کرماشاه — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
زمینها بنوسر آلوده که — ازان لشکر روم جستند راه — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
زکشته بهر سو یکی توده که — بخشکی بیاراستند آن سپاه — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
زهرهای ضیان غنیمت گرفت — جوزار هشتش بر سوخته — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
هولشکر روم که آمد فراز — زقیصر همی خواستاغارتند — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
کنون ای هم و فتی همارایکت — جوا و لیکن مسیح آگهست — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
بگفتار تو کوش ما نکنیم — پیروزبخت و پیاراسته — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
برا کوش شتر آورد کاه نیست — زارم و زاورد کاه نیست — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
دلیری بخن کو جهان دیده مرد — خردمند و هم آزموده نبرد — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
کواهد بنام تو بایدن جاودان — و محمد ران بش تو بدن نیاکان — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
کزین کین کرارم بدانجست — سنو هرکه ان نامجوی دلیر — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
بدو گرز بخت برگشته خفت — بدو گرز بخت برگشته خفت — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
بدو گرز بخت برگشته خفت — بدو گرز بخت برگشته خفت — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران
بدو گرز بخت برگشته خفت — بدو گرز بخت برگشته خفت — بدست چپ اندر سپاه گران — بدست چپ اندر سپاه گران

باذشاهی شاپور شاهان پنج سال و چهار ماه بوده

باذشاهی اردشیر نیکوکار هامرد دوازده سال

بادشاهی هرام شابور چهار دهسال بود

بادشاهی یزدگرد بیست و پنج سال بود

بردی دوازده‌ساله دایه‌اش
بجوشید ازو مردم هشیار خیز
سیه‌تاب‌تر تا آمده می
دگر صفحه‌ها تا چه آید پدید
سواریم دیوم برآب افکنیم
کجا آن کداها بود دشتبان
هوشی فسرده نوشته بخاک
بزرگی بدو سر نهادند نیز
بفرمود تا خلعتش راست
سرش را بکوه و یلی افراشتند
بزرگان بدستور و دانا بدند
زبازار کان چند بیمار یار
فرستاد نزدیک بهرام کس
خداوند بیماری سخت بود
هماناکه بیمار بد بخت بود
بگفتند با او بزرگان راه
دوتا نیزه‌دار از پی او براه
بیامد بدان خانه بهرام گرد
برآن بارگی بر نشست و براند
بپرسید مرد یک راهیان
بدو گفت آن مرد بیمار کیست
که آن یار دلهای بامهتری بود
بدو گفت بهرام کاین خانه ساز
بزرگان بدو گفتند آن زمان
که از من نهفتی چه داری بگوی
بدو گفت بهرام کاین مرد پیر
بگفتند با او که بهرام گرد
بیامد بدان خانه بهرام شیر
بپرسید ازو حال و گفت ای جوان
بدو گفت بهرام کای نیک‌مرد
بدو گفت بهرام کای نیک‌مرد
بدو گفت بهرام کای نیک‌مرد

اکاه شدن بهرام کور از وفات یزدگرد

رسیدن شدن منکام نزد کرد

جمع آمدن بهرام با یارانش و اختیار کردن شاهی برگی

زدشت سواران هزارند یال
ستوه جایها بر زیان مضال
برانند شبها شبه دیوار کنه
که بندد بر ایشان بر و راه جنگ

مبین کت کیر ای رکابدار مست
برین دشت روز شکار مست
تو بخت بشن و بطالن مبین
که نخجیر بندد بر ایشان کمند

هنوز اژدها اندر بیابان بخسپ
هنوز آسمان بر زمین نگذرد
زمین شش شد اندر زمان از نهیب
بر آرام شیر ژیان بر گورن

پیاده بر آرد همان سیاه کران
که ناهار بر ما نیاید بسر
هوا تیره چون پر زاغ سیاه
بر آرام شد مور در پای مرد

زن و کودک آرد همه بر کنیز
بفرمود هندز بنهای کی نو
هوا تیره چون پر زاغ سیاه
بر آرام شد مور در پای مرد

کزین غارت آرند قسم کنیز
ن شوریستان آورد طیلسان
هوا تیره چون پر زاغ سیاه
بر آرام شد مور در پای مرد

جهاز تو زیر آورد اورنگ و دیبا
برای غارت و کشتن بتاخت
زمین شش شد اندر زمان از نهیب
بر آرام شد مور در پای مرد

منوچهر گفت نامه باید نبشت
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بگویید با کیخسرو شاه
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

ازان مرز و بوم آوران دست برد
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بیارند نزدیک بهرام شاه
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

وزان پس بیارند نامه بداد
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بخواند آن نبشته بر و بنگرید
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بفرمود تا پیش او شد دبیر
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بدو گفت کین نامه را پاسخ
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بنویس و بفرست نزدیک شاه
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بگوی ای گرانمایه شاه جهان
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

ازان مرز و بوم آوران دست برد
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بیارند نزدیک بهرام شاه
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

وزان پس بیارند نامه بداد
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بخواند آن نبشته بر و بنگرید
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بفرمود تا پیش او شد دبیر
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بدو گفت کین نامه را پاسخ
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بنویس و بفرست نزدیک شاه
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بگوی ای گرانمایه شاه جهان
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

ازان مرز و بوم آوران دست برد
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بیارند نزدیک بهرام شاه
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

وزان پس بیارند نامه بداد
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بخواند آن نبشته بر و بنگرید
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بفرمود تا پیش او شد دبیر
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بدو گفت کین نامه را پاسخ
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بنویس و بفرست نزدیک شاه
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بگوی ای گرانمایه شاه جهان
بر ایشان بر و کشور آباد کرد
بر آرام شد مور در پای مرد

بادشاهی بهرام گور شصت سال بود

بستر بخت بهرام و بر تخت نشستن

بهرام شیر را زخم زدن و بر تخت نشستن

رفتن شاه بهرام گور بخانهٔ لیتک سقا

کشتن بهرام شیر را مادر بهرام

کنون ای سخنگوی دانش‌پذیر
نیوشنده بر من مکن دیر دیر

نیوشنده بر من مکن دیر دیر
سرانجام گوری بیامد چو شیر

سرانجام گوری بیامد چو شیر
که یارانش خوانند او را ژیان

که یارانش خوانند او را ژیان
ز زخمش نیارست کس جست جان

ز زخمش نیارست کس جست جان
بیابان بدی جای آرام او

بیابان بدی جای آرام او
ز مردم نبودی بر و بوم جفت

ز مردم نبودی بر و بوم جفت
بدو گفت بهرام کاریست زشت

بدو گفت بهرام کاریست زشت
که من هم یکی شاه با فر و بخت

که من هم یکی شاه با فر و بخت
ز هندوستان تا بدریای چین

ز هندوستان تا بدریای چین
نباشد چو من شهریار زمین

نباشد چو من شهریار زمین
بدو گفت کاین کار کاری بزرگ

بدو گفت کاین کار کاری بزرگ
نیاید ز مردان جنگی سترگ

نیاید ز مردان جنگی سترگ
بیابان شیران ژیان جای اوست

بیابان شیران ژیان جای اوست

شراب خوردن بهرام گور در مجلس پادشاه هند

ویران شدن مرو و آباد شدن بلخ

مزکردن شاه بهرام گور خود را

یازدهم بهرام گور بخشنده ادرشاه بخشنده

رفتن شاه بهرام بشکار گورخر و بدست آوردن دختر

هر آنکه کاندر زمستان بهار
بهاوند او را نشیند بپای
تو گنجی بر آکندنی هر زمان
تو چون باز فرخ نگر سای چنگ
دماغ و دلت نو نو آرد صفا
بجاوید باد این خجسته بهار
بخشایش و داد و فرخ نهاد
بروزی سزد گر بزین بر نشست
بزرگان ایران بزرگ سوار
بپا پیاده نشسته زده بر میان
ابا باز و دارا و یوز و بچانه
همه برج خوشی و خوبی و بهار
دو هفته بشادی بنخجیر و باغ
شد و کوه و دشت از سواران پر
فرستاده دیباتوت تیز گوش
بپرسید کز شاه ایران زمین
بخندید و بنواخت و بنواختش
بپاسخ چنین گفت کای شهریار
بخوبی ز ماه و ز خورشید و سرو
بدو گفت شاه ای سخن گوی نغز
بدو گفت شاه ای سخن گوی نغز
بدو گفت شاه ای سخن گوی نغز

کشتن شاه بهرام گور شیر را در مرغزار

بهرام زاد دهاد پزدان بدو ... | زبالای دست اندر آورد او را ... | همی خواست تا بفکند بر ... | بفرمود تا بند بگشود ... | دل نامجو شیر اندر آرزم کو
پیاده گرفتند شیر ژیان را ... | مداری همی هر زمان هر دمی ... | همان چنگ او بود و زین ستور ... | همان چنگ او بود و زین ستور ... | همان چنگ او بود و زین ستور
بفرمود خسرو بشاه جهان که ... | سک سال اگر شیر نر بود بدست ... | همان هم گمانم که زین سان بود ... | همان هم گمانم که زین سان بود ... | همان هم گمانم که زین سان بود
بگفت کنایی شاه هوشنگ گیر ... | بگوید آنجا که شیران گرو ... | بگوید که اهرمن بچگ شیران گرو ... | بگوید که اهرمن بچگ شیران گرو ... | بگوید که اهرمن بچگ شیران گرو
ز سر تا میانش دو نیم کنم ... | ز کوپال و شمشیر کویم یاد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد
سر شیر زد بر کمر آتشش ... | نخست بر تنش بند بگشاد مرد ... | بگوید که بر تنگ شیران چه کرد ... | بگوید که بر تنگ شیران چه کرد ... | بگوید که بر تنگ شیران چه کرد
بگیرد همی بر دو پهلو ستور ... | ز کوپال و شمشیر و خنجر بیاد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد
بگفت این و بر زین بیفشرد ران ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد
بزد اسب و بر دشت کین تاختن ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد
بیامد بر شیر بفراختن ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد
بیفتاد شیر از بر اسب مرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد
بیامد بر شیر بفراختن ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد
بیفتاد شیر از بر اسب مرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد ... | بگوید که با مرد جنگی چه کرد

اکاهی یافتن شاه بهرام از مذ... لشکرها

کنیزی را گفتی نماز آورد ... | طلایه نه دو دیدبان کرد ... | بهرام زان کوه بر کوه ... | کجا یابد آنجا بهرام یاد ... | و بگفتار او شد بازی جهان
زمین و حشم لشکر آراستند ... | قلم دله و دیده بینان ایران ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | ز ایران هم آنگه سوی ... | وزان اون قصه بشنید زود
موفقان چین ان همه بشنیدند ... | که بهرام را دل بازی پسند ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم
بیامد بر شاه ایران سپاه ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم
بیامد بر شاه ایران سپاه ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم
بیامد بر شاه ایران سپاه ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم
بیامد بر شاه ایران سپاه ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم
بیامد بر شاه ایران سپاه ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم
بیامد بر شاه ایران سپاه ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم
بیامد بر شاه ایران سپاه ... | زمین و حشم آب و مینو شد ... | بر شهریاران بزرگ آمد ... | بزرگان ایران هم آنگه سوی ... | وز آنجا بشد تا بکشور روم

امدن خاقان چین با لشکر بیکران بر سر ایران زمین و فرستادن بهرام باگهر بجنگ

شنیدی ز شهزاده نامجای
ودیگر که دیدند ایرانیان
نبشته بدین نامه بر بند و داد
ستد نامه کفته ما بدین ام
ز صدری که باشد بایران زمین
پیام بزرکان خاقان که
بپرخان چین کفت کای نامدار
بکی باغ نامه بنوشت و کفت
بداد و بدریا بیفکند کی
فرستاده آزاد ایران بکان
بدو داد خوبان نیک و بد
هی تاخت ایرانیان چون بدید
چو اکاهی آمد به بهرام کور
فرامد ز لشکر سواران کزید
بکوی و بپایان نی راه رفت
نوندی بیامد بکار اکهان
پاسفه روزی بران بکذشت
دمادم برامد بکیخسرو کاه
چو بشنید کفتار اسپهبد کزین
بفرمود تا کوس کین زدند
بیامد بدرکاه خاقان چین
بکفتند کای نامور شهریار
بفرمود تا بارکیرند زود
بیامد بدشت اندر آمد بکوه
بیامد بدشت اندر آمد بکوه
بیامد بدشت اندر آمد بکوه

آغاز سخن و قیصر شاه مراد کردن و سوال کردن از موبدان

جزا نیکی بشه امی میاد
که بازیر ستان خاز یم دلفو
که هر کس که باشند کم نشر له
هم از کج ماشان بود زیاد
شان بند کار ا عدل رحم او
زهیر کان ز ور آرد بدوست
بر یخ ان شاهند و فرمان کنند
زهو ش چیز عیار دیار
زه ارزه بر جان لک صفو
خاوه بخشان چو زور
جوابن نامه اند بهر کشوری
چو خوانده آفرین خان
هی نو بهر یاها د ز بخشگاه
شاه زده هی اهد سا سوده
یکی شاخ نر کن ریخ تاب ز وم
بزیخ چین کت تیک لاز شاه
بذوکر ذیل که بخا نان
برفت ز و هفته مرد آمد
بذوکفت شد کار قیصر فراز
یکی گفت برستا ها شم
یه تنها ی چستی بیا تا نکو
سخن گوی و کفار داد ه یاد
فدان پی خی یاد ستش از
ز و آفرین که بوند بخت
سرا فراز بهرام شاه جهان
بگش گزه دست نبرا نظفر
براکن کسته از ان یار که
نشا ز بر کاه شاه جهان
بذوکفت کا بیه ها ندی تو ز و
سخن چو به گوی تو ناج ز یبد
به پیمان خرد مند نه لیک

زمانی همی بود با کوه
سخنهای قیصر بوکفت
همان نیز گرامه بد خواست
که شتا ب از ز اد ان که
ز برف زمستان فرمان دا
رون بهر جای کاشت بوخ
زبان آوری را ستی خواست
تو چیزی بدان کز خرد بر ترست
شا ز ت ه شان ز جمع ملت
کنی کز بند زیر بنا ست
سخن ان قیصر چو بشنید خم
بسته بندگان فرخ ترا له
بگو بهرام شنید شاخی خفو
فرستاده قیصر آمد بزر
بپیش شاه رفت شاد
جدایی تو از مهتران بود خست
ز دانا و نادان ز دی دا ن
تو ان کرد کو نه د انی بگو
بگرگ یمان شاه پاکی روا
هان یاسیان نیکو کان
و را بود نا ک بند کمر ه خان
بر شد روی بسته امد ش
بدان تخت ز ر ا فسر ی
بر او ن شه بر ز ین بر نشست
بخند ید شاه که ا ی
کر یا خو ا هی ز قیصر سر ا
بد ان خا ن جا و ز مشکبا
بر ا ب کشا د سا لار با
ز و ی ا ر و کو ز مشک ا ع

ز مانت ا ز ر جهان ف خ
بو ند ز مین کیو کی مهتران
کنی هم ز ا ن ک ت ست
ز مین ر ا بیکو ند ز و ان
بد ا له جهان جو ی تو ق شا ق
بد ش ا ز مر ز ن و ک ش ا ی خ
فر ستاده ا ی قیصر ا ند ر
فر ستاده ر ا جو ب شاه گفت
فر ستاده ر ا جو ب شاه گفت
ز و ک ت مو بد که تخت بلند
ز و ک ت مو بد که تخت بلند
شنید ی مگر ا ج خو ر ا ستان
ز و ک ت مو بد که ا ی خ ک
ا ز ا ن ش ا ز و ن ش شاه ا
ز و ن ه خو ا ن د ش ج ی ک ز خو
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن
ز ب ا ن ه ا ی ز ی ن ک ا ن

ا ر و ی ب ر س ی ن خو ا ن ا ی ن
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د
د ا ر ا ی ک ی ف ر خ ن ژ ا د ه
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د
ب ذ ه مو بد و م ر ک د ا ن د ه ا ن د

ه ان ک ز ا ن ت ر ا ج ا ی ا ر م
ک ا ج ا و ی ن ا ی ا ذ ا ی ن ب ت ا ی ا ر م
ب ر ی م ز د ا ن ه ک ا ن ت و ی ر
س خن ک و ی ر ا ب ش ت ا ر ا ی د ه
ا ب ذ ه ب ش ت ا م ا مو ر ب ش ه ا ن
ب ه ر د ا ن ش ب ر ت و ا ن ا ب ه ن د
ه ر ا ن ز ی ن ز ن ا ن ش ن ی ن ا ی
ه ر ز ر ا ب ه ر ج ا ی ز ب ا ن ا ی
س خ ن ج و ر د ن ب ر ا ن ک ت
ن ا ن ا ک ا ی ا ش ب ه ب ه ا ن ج
ز ب ر ج و ن ب خ ت د و ی ج ز ب ر
ب ک ز ا ن ا ی ا ر ا ش ت ب و خ
خ ف د و ر ش ه د و م ا ر ب و ف ا
ا ز ا ن د ه ا ک ا م ا ب و ک ر د
ب ه ر د ا ن ش ز ی ر ک ا ر ز ا ر
ه ان ک و ش ر و ز ک ا ر و ر ا
ف ر ا ف ت ر ا ز ه ا ن ج ا ن ی ن
س ر ش ک ش ا ن ز ب ر ج ا ن ا ت
ه ا ی ز ی و ر س ر ا ف ک ن د ن
ه ا ج ا م ه ر ا ب ف ت ا ر ا ض ر
ش ه ش ا ه ب ر ت خ ت ع ز ت ن ش ت
ک ب ر ک ر د ه ن ف ر ا ی ا ب ت
ه ر ن ی ک ی ز ب ا ن ک ا ر ت ر ک ا ر ت
ت ن م ر د ا ن ا ن ر ک ن خ و ا ر
ف ت ا د ه ک ف ت ا ن ا ب ن د ی
ز ر ی ه ر ا ن ک س ع ا ز ا ر ت
ج ا ن ا ن ا ک ا ن ت و ا ن ا ی ا د ه ک
خ ف ا ن ا ز ه ا ن ت و ا ن ا ی ا د ه ک
ا ز ا ن د ه ا ک ا م ا ب و ک ر د
ب ه ر د ا ن ش ز ی ر ک ا ر ز ا ر
ه ان ک و ش ر و ز ک ا ر و ر ا
ف ر ا ف ت ر ا ز ه ا ن ج ا ن ی ن
س ر ش ک ش ا ن ز ب ر ج ا ن ا ت
ه ا ی ز ی و ر س ر ا ف ک ن د ن
ه ا ج ا م ه ر ا ب ف ت ا ر ا ض ر
ش ه ش ا ه ب ر ت خ ت ع ز ت ن ش ت
ک ب ر ک ر د ه ن ف ر ا ی ا ب ت
ه ر ن ی ک ی ز ب ا ن ک ا ر ت ر ک ا ر ت
ت ن م ر د ا ن ا ن ر ک ن خ و ا ر
ف ت ا د ه ک ف ت ا ن ا ب ن د ی
ز ر ی ه ر ا ن ک س ع ا ز ا ر ت
ج ا ن ا ن ا ک ا ن ت و ا ن ا ی ا د ه ک
خ ف ا ن ا ز ه ا ن ت و ا ن ا ی ا د ه ک

رفتن شاه بهرام گور بهندوستان
و سبب سؤال از احوال او

گشتی کردن شاه بهرام گور در بیشهٔ ملک هندوستان

وکوزه زمهوان خبر آورد بران
بیوشیده شکل بدام اندرست
پاسفه بهرام تا پیم روز
جو خورشید تابنده بنمود چهر
بشد تیز بهرام در خوان نشست
دوتن را بفرمود زور آورند
جو بهرام بفراغ بنهاد دست
بشکل حبش گشت گشتی گزار
جوانرا جو مردان بشتی بشم
یکی راهبر کرد از یشان بیان
بمنجنیق بنام بدان گوهرند
جو گوران بگشتن بگشتند حیز
حبش گفت بهرام گشتی بگیر
فرستاد جوکان کمند آزمود
حبش گفت شکل کی تیز کردکان
خانه همی بان فستاده بدا
برافروخته تو بشاه ای گوان
نه از تخت بر که کوه شاه
بزد گفت شکل کی سنگ
بیل اکنا بصتور را صوفته
بجوبین بکوبش کی اهدیت
بکوبش جوان اوی کا صوت
بجای که باشد بیشه بجار
نوارش جمیل جو بر خوانند
ملکرام کهفد بدر خوهها
زبهرام ازان جن بیجیده شاه
من از شاه ایران جو کوه
وزوبی بجت انک دوش
دکر آنک داری تو بهرام را
هان کهمن از کفتم بجد

کف کوکرانه بکرز گران
ادیای تو ناموی بتوفت
جو براو شتابی بی فرز
بیالا رخوان تفک کرا کوا
کشاده میان جو رباب
بکشتی کا بیوه دارد بیای
جو بهرام با بفرمفه زور آورد
بشکل حبش کشتی بگرفت
جوانرا جو مردان بشتی بشم
یکی راهبر کرفت از یشان بیان
بمنجنیق بنام بدان گوهرند
جو گوران بگشتن بگشتند حیز
حبش گفت بهرام گشتی بگیر
فرستاد جوکان کمند آزمود
حبش گفت شکل کی تیز کردکان
خانه همی بان فستاده بدا
برافروخته تو بشاه ای گوان
نه از تخت بر که کوه شاه
بزد گفت شکل کی سنگ
بیل اکنا بصتور را صوفته
بجوبین بکوبش کی اهدیت
بکوبش جوان اوی کا صوت
بجای که باشد بیشه بجار
نوارش جمیل جو بر خوانند
ملکرام کهفد بدر خوهها
زبهرام ازان جن بیجیده شاه
من از شاه ایران جو کوه
وزوبی بجت انک دوش
دکر آنک داری تو بهرام را
هان کهمن از کفتم بجد

کرین پی همسکوشان سوار
زمانی فرود آی و بک دم بشین
بفرمود تشکل بیالا رخوان
کزایران کی ساده مصروت
بفرمان جو زده شد مجلس آراست
برفقه شایسته کون کنار
بجستند شان برمیانها ازار

کرین پی همسکوشان سوار
زمانی فرود آی و بک دم بشین
بفرمود تشکل بیالا رخوان
کزایران کی ساده مصروت
بفرمان جو زده شد مجلس آراست
برفقه شایسته کون کنار
بجستند شان برمیانها ازار

کابایک تن از خاکه کاران زار
جو کوی بخمان ناسوده تن
کدبزی پارایی او در آخوان
فن کوی کاورکا مکاری نوشت
نوازنع رود وی خواستند
بستند شان برمیانها ازار

کابایک تن از خاکه کاران زار
جو کوی بخمان ناسوده تن
کدبزی پارایی او در آخوان
فن کوی کاورکا مکاری نوشت
نوازنع رود وی خواستند
بستند شان برمیانها ازار

خواهیم ما باژ ازین نو تن
کله فرجایوان نهاده
پارات بزی بفرمان
کسی را که یارد تهم ترشان
بخوان و بجای بر سوران شان
نزدکان جوان زاده خرم شده
کران وبجای زده کوران

خواهیم ما باژ ازین نو تن
کله فرجایوان نهاده
پارات بزی بفرمان
کسی را که یارد تهم ترشان
بخوان و بجای بر سوران شان
نزدکان جوان زاده خرم شده
کران وبجای زده کوران

کشتی کردن شاه بهرام گور در بیشهٔ ملک هندوستان

تماشا همه رای کشتی نهم
بکوشیر یکباره بکبوری یار
جوانرا جمیل جو بر کوشانه
جو خورزن بر اسوده زانا کسر

تماشا همه رای کشتی نهم
بکوشیر یکباره بکبوری یار
جوانرا جمیل جو بر کوشانه
جو خورزن بر اسوده زانا کسر

جو شید بهرام برپای خاست
بکوشید تشکل بزد لخ میغ
بمرکشت سازی جو بر کوه باد
جو نورد شد آن نور تشکوی

جو شید بهرام برپای خاست
بکوشید تشکل بزد لخ میغ
بمرکشت سازی جو بر کوه باد
جو نورد شد آن نور تشکوی

جو زیر آوری خوان آن پر
شتاب و بیاورد زنرم خاست
بیارام کرفت تشکل زنرم
برفقه زایوان کوهه کوار
فرو زن بر جوع خفوه زده

جو زیر آوری خوان آن پر
شتاب و بیاورد زنرم خاست
بیارام کرفت تشکل زنرم
برفقه زایوان کوهه کوار
فرو زن بر جوع خفوه زده

هرمزد شاه بهرام در عیدان ملک هندوستان

ستون جوان بفقه کان
شانه دو جوزه کم کرفت
شانه همه بان فستاده بدا
بنین کن ای برادر تو کان
براوفته تو بی شاه رای کانه
نه از تخت بر که کوه شاه
بزد گفت شکل کی سنگ
بیل اکنا بصتور را صوفته
بجوبین بکوبش کی اهدیت
بکوبش جوان اوی کا صوت
بجای که باشد بیشه بجار
نوارش جمیل جو بر خوانند
ملکرام کهفد بدر خوهها
زبهرام ازان جن بیجیده شاه
من از شاه ایران جو کوه
وزوبی بجت انک دوش
دکر آنک داری تو بهرام را
هان کهمن از کفتم بجد

نوانشاه و بالای افراز و
کرفته بکیسو برو آوبز
اکر هوش شاهه آرد بهر
دکر کان بیارد بفرمان شاه
براندرش خوانم همی بر صوت
بیانی شه سکر ناهاری بی
بدو کفت بهرام کای بی هنر
نه دانش بزرکی نه رای و هنر
هرا باز کو ای دوراندیش
نیابد کا باشد مرا فرشاه
جو بخت بکوای هوشیار چیر
کراز بهلوانان او بست

بزن کو کجا زاوبک بی هنر
کرفته بکیسو برو آوبز
اکر هوش شاهه آرد بهر
دکر کان بیارد بفرمان شاه
براندرش خوانم همی بر صوت
بیانی شه سکر ناهاری بی
بدو کفت بهرام کای بی هنر
نه دانش بزرکی نه رای و هنر
هرا باز کو ای دوراندیش
نیابد کا باشد مرا فرشاه
جو بخت بکوای هوشیار چیر
کراز بهلوانان او بست

خانرا بزن کو بهرام کوه
ازو هرمز شاه نامدار جهان
سواران میدان و کوبان تاخت
بهرام شکل شاهنر کان
بخنجر بهرام کرد آفرین
بیاورد بهرام کرد آفرین
بدو کفت بهرام کای بی هنر
نه دانش بزرکی نه رای و هنر
هرا باز کو ای دوراندیش
نیابد کا باشد مرا فرشاه
جو بخت بکوای هوشیار چیر
کراز بهلوانان او بست

کشتن بهرام کور اژدها را بهندوستان

کران اژدها را نمانند مرد
زان اژدها نیز جستن نیافت
کرجانرا بدادار یکتا سپه
صد راست بکنک دارا نرفت
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن بهرام کور اژدها را بهندوستان

کران اژدها را نمانند مرد
زان اژدها نیز جستن نیافت
کرجانرا بدادار یکتا سپه
صد راست بکنک دارا نرفت
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

هی تافت تابش بر خورشید
بهرام کفتا کای نامدار
مرا کر زمانه بدین اژدها
بهوا فوفی نکهه نکاه
بهرکان نولاد کاهش مرج
صد راست بکنک دارا نرفت
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

تاریکی کان اژدها را بدید
توان را بجان کاه نشمرد
فرخاده واز زهرا و فروخت
بزد بر سر و کردن و کتف و یال
بزد بر سر و کردن و کتف و یال

کشتن بهرام کور اژدها را بهندوستان

زبهرام کور آن شه نامجوی
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن بهرام کور اژدها را بهندوستان

زبهرام کور آن شه نامجوی
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

شنید و بجنبش در آمد تنه
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

زبالا بیاورد بر تنه راه
برافتاد بست توان کارکه
جو نزدیک بر ناهداران رسید
بدو داد تشکل کمک را رهی
بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

زبالا بیاورد بر تنه راه
برافتاد بست توان کارکه
جو نزدیک بر ناهداران رسید
بدو داد تشکل کمک را رهی
بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن شاه بهرام کرک را در هندوستان

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن شاه بهرام کرک را در هندوستان

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت
بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت

جو بهرام دید آن کرک را بجای
بدین کونه کشتی بکرفت
بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت
بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت

بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت
بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت

جو بهرام دید آن کرک را بجای
بدین کونه کشتی بکرفت
بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت
بهرام کفت ای بسنده کی
بیاورد دو دیده خرم او
بشکل حبش کرد بیکانه تن
بدین کونه کشتی بکرفت

بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن شاه بهرام کرک را در هندوستان

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن شاه بهرام کرک را در هندوستان

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

زبالا بیاورد بر تنه راه
برافتاد بست توان کارکه
جو نزدیک بر ناهداران رسید
بدو داد تشکل کمک را رهی
بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

زبالا بیاورد بر تنه راه
برافتاد بست توان کارکه
جو نزدیک بر ناهداران رسید
بدو داد تشکل کمک را رهی
بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن شاه بهرام کرک را در هندوستان

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

کشتن شاه بهرام کرک را در هندوستان

یکی کرک بود اندران مرغزار
بزد کفت تا کاه و کوه و دمن
بزرکان هند و سران سپاه
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند
بیامد بدرکاه شاه جهان
بفرمود تا پیل بیرون کشید
بیاورد پیلی چو کوه بلند

زبالا بیاورد بر تنه راه
برافتاد بست توان کارکه
جو نزدیک بر ناهداران رسید
بدو داد تشکل کمک را رهی
بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

زبالا بیاورد بر تنه راه
برافتاد بست توان کارکه
جو نزدیک بر ناهداران رسید
بدو داد تشکل کمک را رهی
بر پیکان نولاد کی بستدند
وکر جه دلیری تو شاها کنک
سرارم من این کرک بندداران
زنرکش برآورد بهرام غنک
برافتاد خوجه بجای کان
سوی کاخ تشکل برافراخت
شانه بهرام را بشکل
کهدار تورا کهدار نیست
کی تان بوده یارای نام
میان هر سه ناهداران تاخت
کزین کونه بهرام کاری بساخت
زبهرام فتوح و پیروزی خواند

ز زکردن شاپور بهرام کودک هندی

آغاز شاه شنکل بن زعفت شاه بهرام لور و فرزندش و ساختن شاه بهرام دیگر کشت

باشیان چون بشنیدند میان
نه بازارگان اندیشه مدار شاه
اگر هیچ رازی توپیش کشود
بیی جامه بازارگانی بداد
براشیان گفتا بازارگان
براگیخت کسی نداند ترا
شیده این سخن شکل اوینگ
توبا این فریبندگی کاوه نیست
بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد
بدو گفت بهرام کاکنون ترا
چنان تا نگوید بکس من که
ز خاکی ناکسی کم ما بیش
بزرگت سپهبد بود اورمزد
مرا آنه باشد بگنجشکان
توبا این فریبندگی کاوه نیست
بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد
بدو گفت بهرام کاکنون ترا

کرنه خاقان زین آگهی یافت
نه دهقان لشکر بکشتکار
جو دیده بازان کوه نهادند
وزان کوه بر کوه تا شاه روم
بتان تا نگوید بکس من که
ز خاکی ناکسی کم ما بیش
بزرگت سپهبد بود اورمزد
مرا آنه باشد بگنجشکان
ز خاکی ناکسی کم ما بیش
بزرگت سپهبد بود اورمزد
مرا آنه باشد بگنجشکان

بیاریده و جان بیاراسته
جو خواهید کردند فرمان
برفته بتوران بیاراسته
اگر بخت جوید شکر نازدم
جو شنید شاه آن فرخ آگهی
فرهمانا سالاران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ
بران نامداران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ

بسیاریده و جان بیاراسته
جو خواهید کردند فرمان
برفته بتوران بیاراسته
اگر بخت جوید شکر نازدم
جو شنید شاه آن فرخ آگهی
فرهمانا سالاران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ
بران نامداران با مهر گفت

جو دیده بازان کوه نهادند
وزان کوه بر کوه تا شاه روم
بتان تا نگوید بکس من که
ز خاکی ناکسی کم ما بیش
بزرگت سپهبد بود اورمزد
مرا آنه باشد بگنجشکان
ز خاکی ناکسی کم ما بیش
بزرگت سپهبد بود اورمزد
مرا آنه باشد بگنجشکان

کرنه خاقان زین آگهی یافت
نه دهقان لشکر بکشتکار
جو دیده بازان کوه نهادند
وزان کوه بر کوه تا شاه روم
بتان تا نگوید بکس من که
ز خاکی ناکسی کم ما بیش
بزرگت سپهبد بود اورمزد
مرا آنه باشد بگنجشکان

توبا این فریبندگی کاوه نیست
بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد
بدو گفت بهرام کاکنون ترا

شیده این سخن شکل اوینگ
توبا این فریبندگی کاوه نیست
بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد

برفت بتاشد سر نرسش
زین پس سخنهای تو نیکی کم
ز گفتار او مانه شکل شگفت
بدینه ار بهرام شاد خاک
چنین گفت کز کاه جان
هر آنکس کیاینه کرد بایمنت
زدها هم تو تنها بروان کنه

برفت بتاشد سر نرسش
زین پس سخنهای تو نیکی کم
ز گفتار او مانه شکل شگفت
بدینه ار بهرام شاد خاک
چنین گفت کز کاه جان
هر آنکس کیاینه کرد بایمنت
زدها هم تو تنها بروان کنه

جو خواهید کردند فرمان
برفته بتوران بیاراسته
اگر بخت جوید شکر نازدم
جو شنید شاه آن فرخ آگهی
فرهمانا سالاران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ
بران نامداران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ

آغاز شاه شنکل بن زعفت شاه بهرام گور و فرزندش و ساختن شاه بهرام دیگر کشت

مانیده با شیری از روان
بزیر یکی افسر آراستم
مرانده نشیه من خاقان
ز زین بر گرانمایه اسپی بتاخت
جو خوانی مرا نه ای بدکنش
ز اختر جوانی مرا نه ای بدکنش
بزرگت سپهبد بود اورمزد
مرا آنه باشد بگنجشکان

بداند شنکل که او را گفت
مرا راه نه از آن جو خود میکنی
کنون چون تو او را سواری بدی
شنیدم که ایران بیاراستی
بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی
بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی

دلیری و گوئی شایسته بخت
جفا بر کزینی بجای وفا
کجان کو اوشهریاری بدست
دل باری با وفا کی بود
بزرگت بهرام چون دید خیم
بدانست کو هم ز تخم مهان
بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی

بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد
بدو گفت بهرام کاکنون ترا

شیده این سخن شکل اوینگ
توبا این فریبندگی کاوه نیست
بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد

برفت بتاشد سر نرسش
زین پس سخنهای تو نیکی کم
ز گفتار او مانه شکل شگفت
بدینه ار بهرام شاد خاک
چنین گفت کز کاه جان
هر آنکس کیاینه کرد بایمنت
زدها هم تو تنها بروان کنه

جو خواهید کردند فرمان
برفته بتوران بیاراسته
اگر بخت جوید شکر نازدم
جو شنید شاه آن فرخ آگهی
فرهمانا سالاران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ
بران نامداران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ

آغاز شاه شنکل بن زعفت شاه بهرام گور و فرزندش و ساختن شاه بهرام دیگر کشت

بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی
بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی

دلیری و گوئی شایسته بخت
جفا بر کزینی بجای وفا
کجان کو اوشهریاری بدست
دل باری با وفا کی بود
بزرگت بهرام چون دید خیم
بدانست کو هم ز تخم مهان
بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی

بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد
بدو گفت بهرام کاکنون ترا

شیده این سخن شکل اوینگ
توبا این فریبندگی کاوه نیست
بزرگت بهرام گلی بنشان
مرا از تو دیدار کار زار
تو دانی که از هندوان هیچ مرد
بهرامش گفتا مشو ایمن
زبون چون بشنید بهرام گفت
زبونی کم آید ز مردان مرد

برفت بتاشد سر نرسش
زین پس سخنهای تو نیکی کم
ز گفتار او مانه شکل شگفت
بدینه ار بهرام شاد خاک
چنین گفت کز کاه جان
هر آنکس کیاینه کرد بایمنت
زدها هم تو تنها بروان کنه

جو خواهید کردند فرمان
برفته بتوران بیاراسته
اگر بخت جوید شکر نازدم
جو شنید شاه آن فرخ آگهی
فرهمانا سالاران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ
بران نامداران با مهر گفت
جوابی نیابد نیاورد جنگ

آغاز شاه شنکل بن بهرام گور و فرزندش شاه بهرام دیگر کشت و پادشاهی ایرانزمین

بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی
بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی

دلیری و گوئی شایسته بخت
جفا بر کزینی بجای وفا
کجان کو اوشهریاری بدست
دل باری با وفا کی بود
بزرگت بهرام چون دید خیم
بدانست کو هم ز تخم مهان
بزرگان ایران بیاراستند
بیاراستند و بیاراستی

بازکشتن شاه بزرگ از هندوستان

بادشاهی پسر نیزکرد نام او ماه بانو

جنگ کردن هرای با نیاز با تهمتنانه

که خفته یک پرور زیر خاک
نه دیدم شنود شرح حالش کسی
بیا ای جوان نوش لب داستان
بیا تا بگویم ز رستم سخن
بیا ای جوان نوش لب داستان
بیا تا بگویم ز رستم سخن
بیا ای جوان نوش لب داستان
بیا تا بگویم ز رستم سخن
بیا ای جوان نوش لب داستان
بیا تا بگویم ز رستم سخن

رفتن سوقرای بکیرخواست نزد نیاز خوش نوا

جنگ کردن سوقرای با خوش نوا

بادشاهی قباد پسر فیروز سال دوم بود

بیدکردن ایرانیان از قبادرا از بهرکشتن سوفرای و بیاغشاندن نشاندن جای او

بنام یزدان پاک و دانا دهنده نام و جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
ز یزدان نیکی دهش یابخرد
کسی کو رهش نامه خواند بدست
بدانش دل و دیده را بشکرد
بیابد ز هر دانشی بهره مند
بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
ستایش مر او را بقدر خرد
که اندیشه بر ذات او ره نبرد
بدانا که یابی ز هر دو سرای
رهی را بدو نیک دل رهنمای
نخست آفرینش خرد را شناس
بدو نیک و بد را بگیتی بسنج
خرد چشم جانست چون بنگری
ترا نیست دانش چو بی بنگری
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد
ستایش خرد را بهی دستگرد
خرد را و جان را فزایش دهد
تو را سوی دانش گرایش دهد
خرد را بجان و بدل جای کن
ز گفتار بیهوده پرهیز کن
بکوش و مجو جز خرد یاورت

اغاز داستان

عهدنامه قباد مرکزی با بقمقوات

نامهٔ کسری بملوک مرزهای زمین

عرض کردن شاه کشور ایران و دیوانهای خاقان

رفتن شاه کشور ایران بجانب هندوستان

رفتن شاه کسری بزمین گیلان

کشادن شاه کردی قلعهٔ سوم را براق تاراج کردن

کشادن شاه کردی قلعهٔ اراپیش را

کشادن شاه کردی قلعهٔ فالیقوس را

کشادن شاه کردی قلعهٔ انطالیه را بنا کردن

اکاهشتن قیصر از کشادن انطالیه و قلعهای دیگر و غرمیت لشکر او و فرستادن سواران بلشکر کردی

داستان نوشزاد با شاه کشری

حواب بهرام شاه بکنیزی و بنیاد اندر بوزهرجمهر

حدیث بهرام با شاه کشمیر

بپرسید دیگر یکی مرد هوشمند
که امید جهان ستان شد گزند
بزرگان بدین پیر بر دل نهند
که با کار دشوار چون ساز کرد
بجز مهتری را نبیند بجای
بدین کار دشوار چون ساز کرد
بجز مهتری را نبیند بجای
بران کز کمی نامش ماند بجای
که با تاج و با تخت و با افسر است
ازو هیچ نیکی نیامد بجای
که با تاج و با تخت و با افسر است
ازو هیچ نیکی نیامد بجای
وگر گفت جای تو نام بلند
که با تاج و با تخت و با افسر است
وگر گفت جای تو نام بلند
نه آن نام دارد بدین هیچ کس
که با تاج و با تخت و با افسر است
نه آن نام دارد بدین هیچ کس
بگفت هر که او نیست هرگز بجست
که با تاج و با تخت و با افسر است
بگفت هر که او نیست هرگز بجست
سخن هر که گوید بدو نگرود
که با تاج و با تخت و با افسر است
سخن هر که گوید بدو نگرود
سخن هر که او دانا سخن نگشاد
که با تاج و با تخت و با افسر است
سخن هر که او دانا سخن نگشاد
وگر گفت هفتم گفته بلند
که با تاج و با تخت و با افسر است
وگر گفت هفتم گفته بلند
وگر نیست جز بیهودگی بهره مرد
که با تاج و با تخت و با افسر است
وگر نیست جز بیهودگی بهره مرد
مرا تا کمی هست با تو سخن
که با تاج و با تخت و با افسر است
مرا تا کمی هست با تو سخن
بگویم ترا داستان بهرام
که با تاج و با تخت و با افسر است
بگویم ترا داستان بهرام
که با تاج و با تخت و با افسر است

بهرام چوبین که از خاندان
بزرگی بود نامدار و مهان
بدانش ز همسالان برگذشت
بدانش ز همسالان برگذشت
بدانش ز همسالان برگذشت

حکایت بسیو و جوزرد و بسرانش با زهره و له و جاماسب و اخوان ایشان

آن یکی شاهان تهمتن بود نام
کاو را یکی باغ بد خرم بکام
باغبان را کرده بد سایه‌دار
هم او را شکی خرم سوزان بهم
او را یکی ریمک و لانه بکف
بر سر شه کاروکوشش شاه
جو کوشک زنی مژده بوی جهان
شهان یادگار زمان کهن
یکی سایبان از امور ترک زمان
او را یکی باک مستوفی بله
دو فرخ نژاد بهشتی سرشت
خورشاه نه رخان له و داکتی
یکی نامور بود نزدان نام
که او را یکی دختر آمد بکف
جو خورشید تابان بر آمد ز کوه
بیاراست گیتی چو باغ بهشت
بیامد بر شاه گیتی فروز
بدو گفت کین دختر شهریار
بدو گفت شاه ای خردمند مرد
بدو گفت کاین دختر نیک بخت
بدو گفت کاین دختر نیک بخت
بدو گفت کاین دختر نیک بخت

حدیث شاهرستان شاه نوشیروان

بنوشته دهر کس ایشان نماند
جوانا مقدم به تدبین شناس

وجز نام از ده‌ها داد شت
بنوشته زنان آفرین خواند

بگوید دعا ایشان را
زهقتان بیال و خاقان چین

بزرگان بیال و خاقان چین
زشاه جهانی که یابد نگین

ایا موبد موبدان آفرین
یکی کی فرستاد نامه بنین

یکی هفته بیال بایوان شاه
تشفت نکاهد براشان شاه

براین یک شاه بنشاند نام
زبیداد دستی بیاراید کام

بیل دیو برمرز سوی هفته
بجوش هد دیو برو نوشته

سواری سخن‌ها بهم بر فزود
که مرز ترا نیست شاید غنود

بگفت این و بنهاد سر بر زمین
بیل دیو بشنید از ایشان سخن

بفرمود تا بند بر پای او
بیاورد پیش جهاندار شاه

بپرسید کز کشور و مرز خویش
که بیدار دل بود و بیدار کیش

بدو گفت کز مرز ما تا کران
بیک ماه بیمایی ای سرفراز

ز مرز چنان دان که بیرون ز مرز
بود هفت کشور بدین سان دراز

بدو گفت کز هفت کشور کدام
بیاراست بیشی بدین سان بنام

بدو گفت کز هفت کشور زمین
بیاراست بیشی بدین سان بنام

جواب نامهٔ خاقان از خیزران شاه کشمیر

رفتن بهرام نزد شاه هیجزد و آوردن دختر خاقان چین از بهر شاه گیری

حدیث بونصر با شاه کرمان

نهادن شطرنج

حکایت کوبا براخرش طالحند

ارایش جنگ میانرکوه طالقند

أوّل در کلیله و دمنه از هندوستان

بند کردن شاه بورجمهر ای سپاه ترک

هر دو لشکر آمدند از بهر جنگ
بر سر هامون بیاراستند تنگ

هر دو روی آهن گرفته بر میان
کله‌ها پر داش آمد همچنان

بیجن از بهر نبرد آمد چو شیر
کله‌ها پر داش آمد همچنان

بر سر میدان همی جولان گرفت
بیجن از بهر نبرد آمد چو شیر

برادر ایرانیان را داد دست
بر سر میدان همی جولان گرفت

بشنو گفت شاه ای نامجوی
برادر ایرانیان را داد دست

هم تو امشب با سپاه خویش باش
بشنو گفت شاه ای نامجوی

تا بکوشم با سپاه ترک مست
هم تو امشب با سپاه خویش باش

بشنو گفت ای برادر نامجوی
تا بکوشم با سپاه ترک مست

تا بکوشم با سپاه ترک مست
بشنو گفت ای برادر نامجوی

هم تو امشب با سپاه خویش باش
بشنو گفت شاه ای نامجوی

برادر ایرانیان را داد دست
بر سر میدان همی جولان گرفت

بیجن از بهر نبرد آمد چو شیر
کله‌ها پر داش آمد همچنان

هر دو روی آهن گرفته بر میان
کله‌ها پر داش آمد همچنان

بند کردن شاه بورجمهر ای سپاه ترک

هر دو لشکر آمدند از بهر جنگ
بر سر هامون بیاراستند تنگ

هر دو روی آهن گرفته بر میان
کله‌ها پر داش آمد همچنان

بیجن از بهر نبرد آمد چو شیر
کله‌ها پر داش آمد همچنان

بر سر میدان همی جولان گرفت
بیجن از بهر نبرد آمد چو شیر

برادر ایرانیان را داد دست
بر سر میدان همی جولان گرفت

بشنو گفت شاه ای نامجوی
برادر ایرانیان را داد دست

هم تو امشب با سپاه خویش باش
بشنو گفت شاه ای نامجوی

تا بکوشم با سپاه ترک مست
هم تو امشب با سپاه خویش باش

بشنو گفت ای برادر نامجوی
تا بکوشم با سپاه ترک مست

تا بکوشم با سپاه ترک مست
بشنو گفت ای برادر نامجوی

هم تو امشب با سپاه خویش باش
بشنو گفت شاه ای نامجوی

برادر ایرانیان را داد دست
بر سر میدان همی جولان گرفت

بیجن از بهر نبرد آمد چو شیر
کله‌ها پر داش آمد همچنان

هر دو روی آهن گرفته بر میان
کله‌ها پر داش آمد همچنان

دستاویز سلطان محمد باب ثراه

دستوقیعات شاه شهید

نامهٔ شاه کیری بنزد برشنی هرمزد

جهانا ز پیوند او یکدلی
فرامینده تخت نام قباد
کجا فرزند تو فرهنگ و داد
بیامد چو تخت آراد نوذر
تو پنداری ایشان فرهمند
اگر زانکه بیگانه کوتاه نژند
بدانش فزونی و فرهنگ و رای
جهاندار و بیدار و پیروزبخت
که دانند با دیو و با مرد جنگ
اگر زیردستی تو را خوی و کام
که کوی اندر جهان ارجمند
بدانش بود دست بیننده باز
همیشه یکی دانش آموز دار
مدح گوی نام را نیاز و حسد
بخشای بر خرد ستمدیدگان
بدین ای برادر همی دار چشم
که دارد بر تو همه راستگام
تو فرزانه بودی و پرهیزگار
بدین گیتی اندر ز هر دانشی
که بر تو نهان نیست هرگز سخن
ز بیداد و از داد و از رنج و کام
ز بیدادگر داد جوید همی
ز بیداد بر تو چه آید بدست
ز بیداد بر تو چه آید بدست
ز بیداد بر تو چه آید بدست

داستان شاه کسری با قیصر روم

جنگ شاه گیری با قیصر روم

ز ایران و قیصر حدیث آورند
بخوانم همه بشنوید یک بیک
بیستم که گوید بدین داستان
همان آب و صحرای ایران و روم
یکی آب بنداد از روم مایه که
همیشه بجنگی سر اندر کلاه
نهادند دست بی کار یکدگر
که دادای ایران بداد آمدند
یکی را بجا نگذاشتند از سران
بماند شهری بی بنده تنک
نه لشکر نه کشور نه گنج و نه تخت
بنالید بر داور کردگار
که ای شاه عجان خداوند هفت
هنرمند و داننده و دادگر
جوانان بخواهم همه جان شاه
جوابش چنین داد کای نامجوی
بدشت آن هنرمند روم زمین
ز ایران و قیصر حدیث آورند
بخوانم همه بشنوید یک بیک
بیستم که گوید بدین داستان
همان آب و صحرای ایران و روم
یکی آب بنداد از روم مایه که
همیشه بجنگی سر اندر کلاه
نهادند دست بی کار یکدگر
که دادای ایران بداد آمدند
یکی را بجا نگذاشتند از سران
بماند شهری بی بنده تنک
نه لشکر نه کشور نه گنج و نه تخت
بنالید بر داور کردگار
که ای شاه عجان خداوند هفت
هنرمند و داننده و دادگر
جوانان بخواهم همه جان شاه
جوابش چنین داد کای نامجوی

ز ایران و قیصر حدیث آورند
بخوانم همه بشنوید یک بیک
بیستم که گوید بدین داستان
همان آب و صحرای ایران و روم
یکی آب بنداد از روم مایه که
همیشه بجنگی سر اندر کلاه
نهادند دست بی کار یکدگر
که دادای ایران بداد آمدند
یکی را بجا نگذاشتند از سران
بماند شهری بی بنده تنک
نه لشکر نه کشور نه گنج و نه تخت
بنالید بر داور کردگار
که ای شاه عجان خداوند هفت
هنرمند و داننده و دادگر
جوانان بخواهم همه جان شاه
جوابش چنین داد کای نامجوی

ز ایران و قیصر حدیث آورند
بخوانم همه بشنوید یک بیک
بیستم که گوید بدین داستان
همان آب و صحرای ایران و روم
یکی آب بنداد از روم مایه که
همیشه بجنگی سر اندر کلاه
نهادند دست بی کار یکدگر
که دادای ایران بداد آمدند
یکی را بجا نگذاشتند از سران
بماند شهری بی بنده تنک
نه لشکر نه کشور نه گنج و نه تخت
بنالید بر داور کردگار
که ای شاه عجان خداوند هفت
هنرمند و داننده و دادگر
جوانان بخواهم همه جان شاه
جوابش چنین داد کای نامجوی

سوالهای بوزرجمهر و جواب دادن از هر در و جواب او و اختیار کردن شاه او را

اغاز داستان

عهدنامهٔ شاه کسری بهرمزد پسر خود را در وفات

اغاز داستان

باذشاهی مرزدوار مرزبان بود

اغاز داستان

رفتن بهرام چوبینه بجنگ ساوه شاه

ارایش حربت میان بهرام جوبینه و ساوه شاه

جوبینه شاه و آن لشکر از طلب
فرستاده دار است بهرامیان
مبین نامه بر مردم نامدار
مبین نامه کرد بر مردم نامدار
بیارم حرب بهرام گرد دلیر
بیارم حرب بهرام گرد دلیر
بجوشید کفار مانند مرغ
بجوشید کفار مانند مرغ
بجوشید و لشکر از کوه و دشت
بجوشید و لشکر از کوه و دشت
بیامد خروشی و آواز کوس
بیامد خروشی و آواز کوس
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه

جنگ کارزار ایرانیان و کشش ساوه شاه بدست بهرام جوبینه

فرستاده بر مبین مخبر
ابا هر یکی سه هزار از یلان
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه

سواران نوری یکی از آن
سواران نوری یکی از آن
بالش هوشنگ تیر پرش
کزین بزرگان ایران سپاه
کامروی تیمور کاوه و نیا
ورا کفت کای نامدار شوخ
زنان تا چه پیشی گرفتید
بکشتن نداده سواران تن
خروشان آمد زجای نبرد
بیارایشان هم مرا کام ده
از جاده روی اندر آرند راه
بتیر بارش بیفزود شاه
زمان برایشان بیاورد تاب
همیدون فتادند بسیار کس
سوی قلب بهرام بازید دست

ازو دار و کار آزموده سواران
که بلدی شجاع آمد و بارمان
به ایران ازین بوم و برشان مترس
و دیگر بیارش آمد بلنگ
برآورده هر یک خروش از دو راه
زمین شد ز کشته چو دریای خون
ز خاک سیاه اندر آمد بجوش
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه

فتح نامهٔ امیر بزدشاه و فرستادن نزد شاه شاه

زمان و ملک بر شاه شاه
جوانور ابشست برنای خاص
ازان بهن لشکر بدیهیم زرنگ
گرفتند نژاده یلان را فراوان
بدیدند آمد ازبرده ابنوس
بسنجید پیاده ز هر دو گروه
ازان لشکر نامور دی شماره
ازان جنگ و زجان ازو گشت
ازان کوشش و جنگ ایرانیان
سران بزرگان و نوران زمین
اسیران آن خواست و برده بلنجه
ستور نومانده اندر هر نواحی
سران آن سپاه گزیده سوار
فرستاده بگشاد زوی بر شاه
بفرمود تا بسته بردند خوار
بدان تا بدرگاه شاهنشهان
بفرمان شاه جهان آفرین
بیامد بدرگاه شاه زمین
بفرمود تا بندگان را بدند
بفرمود تا بندگان را بدند
بفرمود تا بندگان را بدند

رفتن بهرام بجنگ هرموده و بزلیت شدن او

اندرخافاز نزدیک شاه ارمن

نامهٔ شاه بخشم نزدیک بهرام چوبینه

رفتن بهرام جوبینه بشکار و حالات او

آگاه شدن بهرام از کار هرمز و فرستادن بجنگ خسرو

بند دادن خواهر بهرام چوبینه را

بزرین خواهر خویش فرستاد و گفت
که گفته پوذ بهرام را
بگو ای بیازمود روزی بسی
یکی تیغ زهر آبگون برکشد
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
چندانست آن مادر اکنون بسی
بخواهد بدین بخت شاهی کند
مرا کرد باید بدین نامدار
که بر تخت شاهی کند یادگار
بگو ای بیازمود روزی بسی
که ای نامور شاه گردن فراز
ز روز کمین گه ترا نیست باک
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
بدان تا نگردد ترا روزگار
بگو ای بیازمود روزی بسی
که ای نامور شاه گردن فراز
ز روز کمین گه ترا نیست باک
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
بدان تا نگردد ترا روزگار
بگو ای بیازمود روزی بسی
که ای نامور شاه گردن فراز
ز روز کمین گه ترا نیست باک
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
بدان تا نگردد ترا روزگار
بگو ای بیازمود روزی بسی
که ای نامور شاه گردن فراز
ز روز کمین گه ترا نیست باک
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
بدان تا نگردد ترا روزگار
بگو ای بیازمود روزی بسی
که ای نامور شاه گردن فراز
ز روز کمین گه ترا نیست باک
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
بدان تا نگردد ترا روزگار
بگو ای بیازمود روزی بسی
که ای نامور شاه گردن فراز
ز روز کمین گه ترا نیست باک
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
بدان تا نگردد ترا روزگار
بگو ای بیازمود روزی بسی
که ای نامور شاه گردن فراز
ز روز کمین گه ترا نیست باک
چو خواهد که بر تخت شاهی کند
بدان تا نگردد ترا روزگار

بهرام چوبینه را

چو این نامه بشنید بهرام گرد
بخندید و بگشاد رخ همچو ورد
بدانست کان نامه از خواهرست
ز بهر بزرگی و شاهی سزست
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر

رای زدن خواهر با چوبینه بر مرد و کاشتن

بدو گفت کز خواهرت نامه‌ای
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیامد بنزدیک بهرام شیر

بهزیمت شدن خسرو از بهرام و فرار او بنزد بابه

کاوه برگرفت آن همه دار و گیر
بیامد از آنجا دو منزل بگشت
بدانست خسرو که از کار بد
بیامد بدان جایگه بنگرید
همی رفت با لشکری ساخته
چو بشنید بهرام کز تیسفون
بیامد بدان جایگه بنگرید
بدانست کز پیش خسرو گریخت

نشستن بهرام بر ایوان شاهان و سخن گفتن مهربان

شنیدستم که چون بهرام بگذشت
بگیتی هفت کشور شاه بنشست
بهر کشور بهر کاخی که بودش
بهر جایی بدی را راه بستش
بهر کشور بهر کاخی که بودش
بهر جایی بدی را راه بستش
بدولت بهرام گور بزرگوار
نشستند بر تخت شاهان بسیار
نخست از همه پادشاهان روم
که بودش بگیتی بزرگی و شوم
بیامد بدیدار بهرام شاه
بیاراست ایوان و بگشاد راه
بیاراست ایوان و بگشاد راه
بیاراست ایوان و بگشاد را

احوال خسرو با مردم نامه

بر تیسفون همین ایوانست
بماناد تا بود بماناد
هوا نرود نوش با کسی نوشی
بکیهه کجا جای سوسنی
باران نیاسیند بیش از نوا
چهارم چو نوخاسته کیقباد
شنا زدل بود خواهنده فریبرز
کز بوده نیز داستانها بسی بود
چو بوذیه دیباستی جوید
بزرگان بهرام هشتاد و اوند
داد شاه ایران خنوشه باد
کز ایشان شنیدستی افسانه‌ها
خانه بهرام چوبین بخت
برانند شاهان همه سوی تخت
بذوق تاج و تخت آمد زمانه
بزرگان سوی درگه بنگرند
یکی خفت سوگند خواهد بداد
بیاورد بر تخت شاهنشاه
ز بوذیه بر تخت بنشست شاه
بسیمبر بر آن تخت بنشست شاه
بیاراست ایوان شاهنشاه
بفرمود تا پیش تخت مهی
بیاورد بر تخت

حکایت آن مرد که پسران را وصیت کرد

مرثیت خسرو بدیع و کفن راهبان بر بوذینها

مواجبات خسرو از بهر کاخ ارم و حصار

دختری ساختن حکیمان از طلسم و سواری معلق در میان هوا و دیدن ایرانیان

بچو گرد تهمتن بیابان فتاد
ز هر سو که از دوم شیر فراز
کنون این سخن‌ها نماند نهان
از این پس ز آرام جوییم نام خواب
فرستاد کام جهان‌آفرین باز
بزرگوار برباد خوانش نوشت
چو قیصر نگاه کرد نامه بخواند
نگاهی هنر در دروغ و نگار
گراید بدان کز بیاساید آن
بهمه‌سران هنرخواستن
نه بس در هنر شاهی زیبنده
که گیتی ز دارای اهرمن نهفت
بسطنطنیه فرمان ایشان بداد
وصیتش این خود نگردون
اگر مهتری دگر کیی جست
ستم دیده کار را مخوانید هم
بجنبی که کردی تو فرمان کسی
مخانام مزاز و میان بازبند
شمارا رهاند که کار نیفت
ز نفرین و ننگ اندر آمیخت
بروز هنر شاهی زیبنده
فزاینده کیهان بدو شاد باد
ز هر کشوری لشکر انبوه خواست
ز ایران و از تور و از سرو چین
ز دشت سواران نیزه‌گذار
ز جنگاوران یل سواران گرد
ز پیلان جنگی چو کوه بلند
ز گردان لشکر فزون از شمار
ز تنگ اندر آمد بر و دشت و راغ
بیامد بدان مرز و آن بوم و بر
بیابان شد از لشکر آراسته
بیامد بدان جایگه کز نخست
بیاراست لشکر چو پیل و چو کوه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیاراست قلب و بیاراست طرح
بیاراست میمنه بر شکوه
بیاراست میسره همچنان
بیاراست گردان جنگی چو شیر
بیاراست پیلان جنگی چو کوه
بیاراست گردونهٔ کارزار
بیاراست گردان پرخاشجوی
بیاراست با ساز و با برگ و فر
بیاراست با گرز و با تیغ و خود
بیاراست با جوشن و با سنان
بیاراست با ترگ و با درع و خفتان
بیاراست با تیر و با تیغ تیز
بیاراست با ساز و با برگ و ب

فرستادن قیصر دختر را با لشکر بدختری

آمدن خسرو از هرمز با لشکر ایران

جنگ کردن سیمان با بهرام و لشکر ایران

اندرز نامه‌ای صفر بن بیل سیستانی

داستان فیصر با خسرو و بناطوس مرهبد

برگشتن لشکر بهرام و گریختن او

داستان بهرام چوبینه با خاقان چین

زگاه ان سپاه اراسته دید / ستاره بر آن لشکر آراسته دید
بسر بر نهاد افسر مشک بوی / بتن کرد جوشن ز دینار روی
چو آمد بر تخت خاقان چین / بر آسود و بنشست بر پیش زین
هم اندر زمان پیلتن خواند را / بر سیدن و از کار ایران بماند
که دانی که از تخم شیر ژیان / بدین گونه باشد دلیران جهان
بدو گفت خاقان که فرزانه مرد / تو ای از همه نامداران گرد
تو را بخت یار است و روز نبرد / ترا بر سران سر فرازی دهم
که آزرم بهرام نیرو تو ام / بر آرنده کام نیرو تو ام
ز سیمین و زرین که آید بکار / بر گونه یی بود خاقان چین
بشبگیر نزد یک خاقان شوی / بگویی که بهرام را آفرین
مرو را بدان گونه که فرمان تو ست / بدان گونه پاسخ بر آرد درست
بدو گفت خاقان که ای سر فراز / ز ایران سران سر فرازی دهم
که آزرم بهرام نیرو تو ام / ز سیمین و زرین که آید بکار
بر گونه یی بود خاقان چین / بشبگیر نزد یک خاقان شوی
بگویی که بهرام را آفرین / مرو را بدان گونه که فرمان تو ست
بدان گونه پاسخ بر آرد درست / بدو گفت خاقان که ای سر فراز
ز ایران سران سر فرازی دهم / که آزرم بهرام نیرو تو ام
ز سیمین و زرین که آید بکار / بر گونه یی بود خاقان چین
بشبگیر نزد یک خاقان شوی / بگویی که بهرام را آفرین
مرو را بدان گونه که فرمان تو ست / بدان گونه پاسخ بر آرد درست
بدو گفت خاقان که ای سر فراز / ز ایران سران سر فرازی دهم
که آزرم بهرام نیرو تو ام / ز سیمین و زرین که آید بکار
بر گونه یی بود خاقان چین / بشبگیر نزد یک خاقان شوی
بگویی که بهرام را آفرین / مرو را بدان گونه که فرمان تو ست
بدان گونه پاسخ بر آرد درست / بدو گفت خاقان که ای سر فراز
ز ایران سران سر فرازی دهم / که آزرم بهرام نیرو تو ام
ز سیمین و زرین که آید بکار / بر گونه یی بود خاقان چین
بشبگیر نزد یک خاقان شوی / بگویی که بهرام را آفرین
مرو را بدان گونه که فرمان تو ست / بدان گونه پاسخ بر آرد درست

جنگ بهرام با مفاتون و کشتن بهرام او را

بدو گفت بهرام کای نامجوی / هم اندر زمان پیلتن خواند را
بدو گفت خاقان که فرزانه مرد / تو ای از همه نامداران گرد
تو را بخت یار است و روز نبرد / ترا بر سران سر فرازی دهم
که آزرم بهرام نیرو تو ام / بر آرنده کام نیرو تو ام
ز سیمین و زرین که آید بکار / بر گونه یی بود خاقان چین
بشبگیر نزد یک خاقان شوی / بگویی که بهرام را آفرین
مرو را بدان گونه که فرمان تو ست / بدان گونه پاسخ بر آرد درست
بدو گفت خاقان که ای سر فراز / ز ایران سران سر فرازی دهم
که آزرم بهرام نیرو تو ام / ز سیمین و زرین که آید بکار
بر گونه یی بود خاقان چین / بشبگیر نزد یک خاقان شوی
بگویی که بهرام را آفرین / مرو را بدان گونه که فرمان تو ست
بدان گونه پاسخ بر آرد درست / بدو گفت خاقان که ای سر فراز
ز ایران سران سر فرازی دهم / که آزرم بهرام نیرو تو ام
ز سیمین و زرین که آید بکار / بر گونه یی بود خاقان چین
بشبگیر نزد یک خاقان شوی / بگویی که بهرام را آفرین
مرو را بدان گونه که فرمان تو ست / بدان گونه پاسخ بر آرد درست

مرثیه دهقان ایزد بهرام خود

بدو گفت بهرام کای نامجوی / هم اندر زمان پیلتن خواند را
بدو گفت خاقان که فرزانه مرد / تو ای از همه نامداران گرد
تو را بخت یار است و روز نبرد / ترا بر سران سر فرازی دهم
که آزرم بهرام نیرو تو ام / بر آرنده کام نیرو تو ام
ز سیمین و زرین که آید بکار / بر گونه یی بود خاقان چین
بشبگیر نزد یک خاقان شوی / بگویی که بهرام را آفرین
مرو را بدان گونه که فرمان تو ست / بدان گونه پاسخ بر آرد درست
بدو گفت خاقان که ای سر فراز / ز ایران سران سر فرازی دهم
که آزرم بهرام نیرو تو ام / ز سیمین و زرین که آید بکار
بر گونه یی بود خاقان چین / بشبگیر نزد یک خاقان شوی
بگویی که بهرام را آفرین / مرو را بدان گونه که فرمان تو ست
بدان گونه پاسخ بر آرد درست / بدو گفت خاقان که ای سر فراز
ز ایران سران سر فرازی دهم / که آزرم بهرام نیرو تو ام
ز سیمین و زرین که آید بکار / بر گونه یی بود خاقان چین
بشبگیر نزد یک خاقان شوی / بگویی که بهرام را آفرین
مرو را بدان گونه که فرمان تو ست / بدان گونه پاسخ بر آرد درست

گشتن بهرام و چوبینه اژدهارا بکین

بغلیه شاه ان آب ان دم — بفرمود برزد بران کشتگان
گه بهرام رابش خواند بدم — که آتش از ایشان خارا بسوخت
شد آن بیشه کی بیشه نوران — ز آتش ازان خار گشت سیاه
گه آمد ان اژدها جای نرم — ز آتش ازان بیشه کی شد سیاه
سه دیگر بهرام بفرمود تا — بکندند چندان ز هیزم بجای
بهشتم بیاورد هیزم چنان — کی از بیشه بر آسمان شد دخان
سران را بخواند آن زمان شاه نرم — ز هیزم بسازید کوهی بلند
ابا زین و با برگستوان و سلیح — بیارید و بر کوه بنهید راست
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت

داستان خسرو با خاقان چین از بهر بهرام

بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت

گشتن بهرام و چوبینه اژدهارا بکین

بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بفرمود تا آبش آن کوه و دشت — بیاورد هر کس کی بد در بهشت
بکندند بسیار جوی و شخیر — بیاورد هر کس کی بد در بهشت

عذر گفتن بهرام با خاقان چین

اتان بزم جوید شنیدن بدرام گه
گزارندگان کاین نیابد مگر
بیارای تورا تخت و ایوان چین
بیاید بدرگاه خاقان چین
بیاورد چندان گهر با درم
که از پیشه بیرون نیاید بکم
بیاورد چندان ز دیبا و خز
که بر پشت پیلان نیاید بمرز
بیاورد چندان ز یاقوت و در
که از گفت بیرون بود در گهر
بیاورد چندان ز مشک و گلاب
که از بوی او مست گردد عقاب
بیاورد چندان ز عنبر بوزن
که بر پشت پیلان نیاید بفن
بیاورد چندان ز کافور و عود
که از بوی او مست گردد هزبر
بیاورد چندان ز دینار و جام
که از گفت بیرون بود در شمار
بیاورد چندان ز دیبای روم
که از بوی او مست گردد بموم
بیاورد چندان ز دیبای چین
که از بوی او مست گردد بموم

سبب کشته شدن وزکار بهراسر و شیدن خاقان

کشته شدن بهراذر خاقان در جنگ

احوال خسرو با بندوی و کشتم

سواری دادن نرسی پسر خود بهرام را بشکار و پند دادن بهرام خسرو را

لشکر فرستادن شاه ببرجدها و مولود شیرویه

اکاهی دادن خسرو قیصر را بولوکشیدن

نامهٔ قیصر بخسرو با پیغامات و فرستادن مژده‌ها

احوال فرهاد با یکدیگر از بهر شکار نمودن

بشنو نوید ای همدمان کز بوستان آمد پیام
چون سرو و گل بشکفته‌ام من نیز با فصل بهار

گاهی بکوه و گه بدشت با یار همراز و ندیم
گه در شکار آهو و گور و گه به نخجیر گراز

گاهی بدامن بر گلان گه بر لب آب روان
گاهی بسر سبز چمن گه بر کنار جویبار

گاهی بکوه و گه بدشت با یار همراز و ندیم
گه در شکار آهو و گور و گه به نخجیر گراز

گاهی بدامن بر گلان گه بر لب آب روان
گاهی بسر سبز چمن گه بر کنار جویبار

گاهی بکوه و گه بدشت با یار همراز و ندیم
گه در شکار آهو و گور و گه به نخجیر گراز

گاهی بدامن بر گلان گه بر لب آب روان
گاهی بسر سبز چمن گه بر کنار جویبار

داستان خسرو با شیرین

شیرین چو این افسانه یاران را شنید
بشنید و بنهفت اندر دلش راز امید

آن شب نخفت و روز تا شب در فغان بود
چون شب بیامد سوی خسرو رفت پنهان

خسرو چو دید آن ماه را بنشاند در بر
بنواخت او را همچو جان بگرفت او را در کنار

گفتا که ای سرو سهی ای ماه نسرین و سمن
ای بلبل خوش نغمه‌ام ای یار شیرین سخن

ای ماه تابان از کجا ای سرو رعنا از کجا
ای دلبر زیبا ز کجا ای دلستان از کجا

گفتا که ای شاه جهان ای خسرو روشن روان
من دختر مهین بانو ام از نسل شاهان کیان

رفتن خسرو بشکار و دیدن شیرین

خسرو چو بشنید این سخن از جای برجست
بنشست بر زین و عنان بگرفت و بشتافت

بشتافت تا آن بیشه‌زار و آن مرغزار
بگرفت گرد بیشه‌ها از بهر صید آهوان

ناگاه چشمش بر فتاد بر دختری زیبا نژاد
بر اسب زرین بر نشسته با کمان و تیر و باد

خسرو چو دید آن دلبر زیبا نژاد
بشتافت تا نزدیک او بگرفت راه بر

گفتا که ای دلبر بگو نامت چه باشد ای نکو
از بهر چه کاری بگو در این بیابان تو بدو

گفتا که نامم شیرین است از بهر شیرین زادم
از بهر شیرین آمدم در این بیابان صید جو

داستان خسرو با شیرین

شیرین چو این افسانه یاران را شنید
بشنید و بنهفت اندر دلش راز امید

آن شب نخفت و روز تا شب در فغان بود
چون شب بیامد سوی خسرو رفت پنهان

خسرو چو دید آن ماه را بنشاند در بر
بنواخت او را همچو جان بگرفت او را در کنار

گفتا که ای سرو سهی ای ماه نسرین و سمن
ای بلبل خوش نغمه‌ام ای یار شیرین سخن

ای ماه تابان از کجا ای سرو رعنا از کجا
ای دلبر زیبا ز کجا ای دلستان از کجا

گفتا که ای شاه جهان ای خسرو روشن روان
من دختر مهین بانو ام از نسل شاهان کیان

رفتن خسرو بشکار و دیدن شیرین

خسرو چو بشنید این سخن از جای برجست
بنشست بر زین و عنان بگرفت و بشتافت

بشتافت تا آن بیشه‌زار و آن مرغزار
بگرفت گرد بیشه‌ها از بهر صید آهوان

ناگاه چشمش بر فتاد بر دختری زیبا نژاد
بر اسب زرین بر نشسته با کمان و تیر و باد

خسرو چو دید آن دلبر زیبا نژاد
بشتافت تا نزدیک او بگرفت راه بر

گفتا که ای دلبر بگو نامت چه باشد ای نکو
از بهر چه کاری بگو در این بیابان تو بدو

گفتا که نامم شیرین است از بهر شیرین زادم
از بهر شیرین آمدم در این بیابان صید جو

زهر دادن شیرین مهین‌بانو شاه شیروی را

داستان تخت شاه اقریدون و حکایت آن

داستان خسرو با قیصر روم

داستان بزرگ خسرو و شاذرگنها

خواندن مریم لشکر از رواحوال فرخ زاد

آمدن شاه از ایوان باغ و آگاه شدن لشکر

آوردن خواجه شیروی مژده را از بند و شنیدن خبر او

اندز فرخ زاد و برخورد خسرو را و بندگردن

توان کرد هرگز بدان آرزو
بشیر بدو گفت فرخ نژاد
بزد گفت شاها بماناد تخت
بزرگی و شاهی و بخت بلند
بدو گفت مژده که کاوس کی
بیامد بر تخت شاهنشهی
بزرگان ایران همه پیش او
بیامد بر تخت شاهنشهی
بگفتند کای شاه گیتی فروز
یکایک بیامد فرخ نژاد
ز لشکر بیامد بسی نامجوی
بیامد بر تخت شاهنشهی
بگفتند کای شاه گیتی فروز
یکایک بیامد فرخ نژاد
ز لشکر بیامد بسی نامجوی
بیامد بر تخت شاهنشهی
بگفتند کای شاه گیتی فروز
یکایک بیامد فرخ نژاد
ز لشکر بیامد بسی نامجوی
بیامد بر تخت شاهنشهی

بادشاهی شیروی هفت ماه یزدگرد

آوردن دود دستور پیغام شیروی پیش خسرو و با سخ آن

احوال ایرانیان با شیرویه از بهر خسرو

کشتن خسرو پرویز را بامداد سه‌شنبه

زاری بانو مریم شاه و برنیامدن کشتیهای خوزستان

داستان شیروی با شیرین

کشتن خسرو ارد شیر را
و بر تخت نشاندن فرایین

گشتاسپ برادر شکاروني شاه ماندن ايرانيان

بادشاهي نوشاذر خسرو و کشتن او ايرا

بادشاهي فرخ زاد يک ماه بود

بادشاهي يزدگرد شهريار دوازده سال بود

اغاز داستان

نامه رستم باذر و نوذر خالها

جنگ کردن لشکر ایران با لشکر عرب

رفتن شاپور نزد بزرجمهر فرستادن

کشتن سعد وقاص رستم را و بهزیمت شدن لشکر ایران

در نشستن یزدگرد ماهوی سوری

بنوکفت شاه ای سرافراز مرد
ازو دل آزمایش نخواهد نمود
زخاقان و خاقان بترکان پناه
زهیتال و ایران و توران سپاه

سپه بر چو خواهد نهاد آورد
کزی تو مباد آزمایش کزی
ز ایران و توران و از ترک و چین
بخواهد بدن یک بیک آفرین

خروشش بر آید بکوه و بدشت
وجین جوشن آرد ابر آهنین
بلشکر بباشد شاه ماه و سپهر

کما را چو او نیست فرمانروا
جکوید بنو شادی ای شاه و کاه
ز ما بر تو فرخ بود فرهی

زخاقانیان یک بیک بر بدن
بخاک نیه بر نهاده رخی
بدین گفت با ما مدارید رنج

شه شاه مرکان بایران زمین
هین گفت با ما مدارید رنج
بدین سو نهد جستن بر زمین

کی از پنج خوارا یکی کاستی
شود بر جهان فرهی راستی
بجنبد بر شاه مرکان سپاه

تو با کس مکن خرد ما را کهن
بر آرند فریاد و آوا ز کوس
بر آرایش رزم و جنگ و خروش

مبادا کز ما بد آید بدن
شما را چو ما بندگانیم و بس
بدین سو نهد جستن بر زمین

چو فرمان دهد شاه ایران بما
بجنبیم هر سو چو باد دمان

بهرام شاه با ترکان و بازآمدن شاه باشتاب

کشتن آبان شاه راو در آب انداختن

دفن کردن سکوی او همبان شاه را در مزار خاکشان

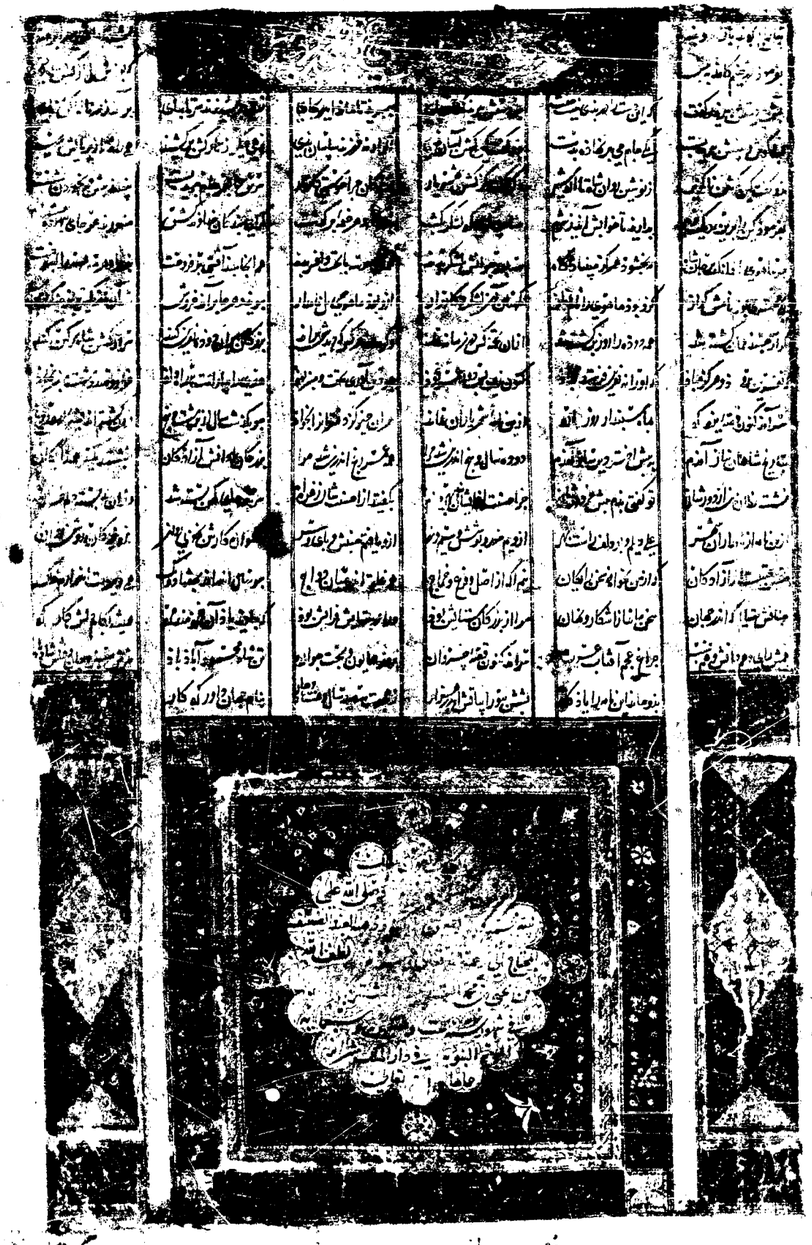

دار الكتب المصرية
قسم الصور
١٦٦
عبد المقصود (مؤرخ)

ورق ٣٤
١٢١
ورق ٣٤
صورة
مدارس ابن دقماق

دار الكتب المصرية